


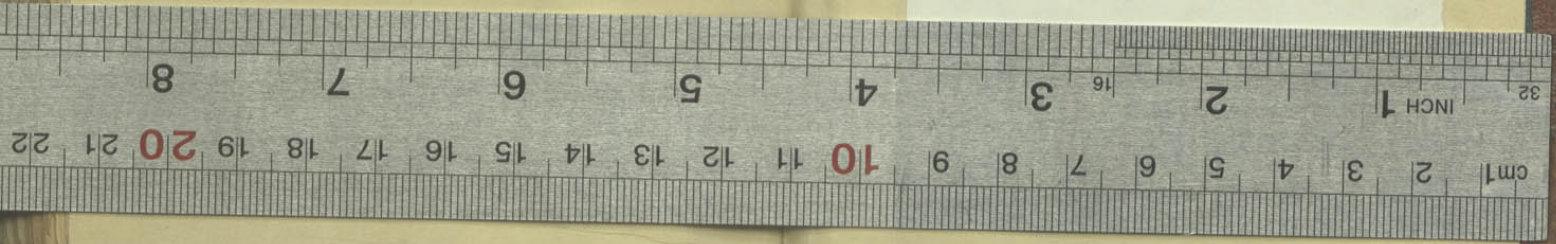
بازدید شد
۱۳۸۲



جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب	۸۹۸۲۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	مترجم
محمد مصدق زینعلی	مؤلف	شماره قفسه
		۶۹۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

 جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب	۸۹۸۲۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	مترجم
محمد حسینی زینلی	مؤلف	شماره قفسه
		۶۹۴۷



۴
مجموعه هندی در تبریز
از سررا ایلیا الحس علیه درستان





بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه از برات عهده محمد زکریای رازی

حدید و چلیز را سرزد که طبیعت نوعان نزار چهار طبع مختلفه

الف ترکیب داد و در طبع هر یک هی دوای دردی نهاد و در

نا محمد و بر روان پاک طبیان علت هر عصبان محمد و آل ابی

او صلوات الله علیهم اجمعین باد اما بعد

معروض میدارد اقل خلق السابین محمد حسین الشریف احمد

الطیب القنطاری که چون برست باری بخت بلند و طالع خردمند

سند شریفیانی حضور با هر التور در نین برسی پیشگاه معدلت استیز

پادشاه جمجاه سلیمان بارگاه خسرو عادل باذل ضعیف و ابرکت

دل ظل الله تهران الماء والظین غوث الاسلام والمسلمین سلطان

السوالین فتح علی شاه قاجار خلد الله رایته و الله روزی کردید

و در سلف چاکران و واقفان حضور منسلک کردید روزی در

از نالیفات حکیم دانشمند امام محمد زکریای رازی که بهمان فضل

۶۶۴۷
۸۹۸۲۴

دانش ملاذ قبول الطبا است بر زبان الهام پان صاحبقران اعظم
 گذشت و از کتاب برهه تخرین فراوان رفت و ترجمه آن
 کتاب از بونی لغاری بهمه لکرتین بنده جان شامه مقرر گردید و بعد
 واضح و سبانی لاج تألیف نایه تا نقش چون آثار ما جعفرانی عام و
 فایده بخش جمهورانام باشد لاجرم اشتغال اعلی را قشعر
 کنت کلام زردی فرخندگسا کت- چینی برای سجد و زمین سوز
 پس از سوزن پیشانی قبول بر زمین نیاز شروع در ترجمه مقصود نمود
 و چون رساله حکیم نزلو مشتمل بر بیست و سه باب بود و بعضی از
 امراض سریع العلاج را التفاتی فرموده اند این چهار جان شامه مضمون
 مصحح و بسته کلی نیز بنیدند که با هفت باب بر آن افزود تا فواید
 اثر را کمال باشد و هر کس را این نسخه شریفه بهت افتد در سپار
 از امراض محتاج بطیب کرد و خاصه در سرفا کدورت رسی بطیب
 حاذق مشغول است پس این رساله را برسی باب مرتب رضت
 و عا الله فی کل الامور توفیقی و بالحق اصحاب العباد توسلی
 ملتمس

ملتمس از ناظران آنکه المأمور معذره برگاه بهبه در سنای که لازم
 رتبه انانی است بر ضررند بضمون قشعر می پذیرند بدان را
 بطفیل نیغان رشته واپس بنده الله که میگرد در
 صد و اعراض بر نیایند و ذیل عفو بر آن پوشیده در اصلاح آن
 گزشته و بالله التوفیق و علیہ التکلیل

- باب اول در علاج درد سر است
- باب دوم در علاج درد شقیقه است
- باب سوم در علاج صرع است
- باب چهارم در علاج زکام و نوزل است
- باب پنجم در علاج درد چشم است
- باب ششم در علاج درد دندان است
- باب هفتم در اندک پیر کند دندان که بدون کتب است
- باب هشتم در بوی بد دهان است
- باب نهم در علاج خناز و ذبح است

باد در هر چسپیدن ز لوش ابلق
 باد با نرد در امرض کوشی است
 باد و انرد در علاج خون آمدن است
 باد سبز در قولنج ابلق است
 باد چهار در معالجه نرسه است
 باد پانزد در علاج اسهال معده است
 باد شانزد در علاج خروج مقعد است
 باد هفده در علاج بواسیر است
 باد هجده در علاج فواق است
 باد نوزده در عرق التماس و حجج و کس است
 باد بیست در علاج جرب است
 باد ۲۱ در خارش بدن و پا و سایر اعضا است
 باد بیست و دو در علاج و خنک است
 باد ۲۳ در علاج کسی است که او را بچوب با چوب بکن

بدر

باد ۲۴ در علاج ضنک و تبی که از باد است و در هر باد
 باد ۲۵ در نهد به حفظ کردن موازین فید شدن
 باد ۲۶ در تدبیر رفع و سزیدن موازین فید شدن
 باد ۲۷ در کندن و بقل و کندن عرق است
 باد ۲۸ در تدبیر دفع الاغری مفراط است
 باد ۲۹ در پیدان احتیاط از زهرها است
 باد ۳۰ در علاج سگوماد خاصه است
 باد اول در معالجه زهر در سب است
 وان بره قسمت یاد پیش روی پاشند یا در او اراط یا
 در عقب سر پس اگر در پیش سر باشد و بالای ابرو یقیناً از زبانه
 خون خواهد بود و علامه زبانه در پیش چشم و صورت و امتلا
 عروق است علاجه اش این است که فصد رک قیفال از دست
 راست کنند بقدر پنجاه مثقال یا شصت مثقال خون بگیرند پنج
 شمع حجامت کنند باذن الله در سرفوراس کن برشود و تره یک

۴

خوب هم بودن و فلیلی هم برین و پختنی و صدغین مالیدن بسیار
 نافع است یا اینکه ده دانه غناب و دو مثقال تخم کشمش برشته کشته و میل
 نماید فوراً در سکن میشود و اگر در دست راست و علامات صفرا
 هم باشد مثل زردی چشم و صورت و پوسن مخزین لا محاله از هرات
 و صفرا خواهد بود علاجش این است که پارچه از لنتن باروغنی کل
 سنج آلوده کرده بموضع درویندازند فوراً در دست راست میکنند ان شاء الله
 یا اینکه کف با باروغنی بنفشه با دم و کف طلا نماید دفعه در دست
 میشود و جویدن کل نیلوفر نیز مفید است و بهتر است که غذای روز
 مغزبار با سرکه کهنه انوری باشد و غذای شب استی آب انار یا
 رب سیب یا آب غوره یا اینکه دو مثقال تخم کشمش را در هشتاد مثقال
 آب غوره برشته کشته برشته ان شاء الله هم این است در دراست
 میکند و اگر از اطباء متأخرین بر این معالجه اتفاق دارند و حقیق
 نیز مگر این قسم معالجه نموده و نفع کلی بخشیده و اگر در عقب سر باشد
 لا محاله بیشتر از زیاده بلغم خواهد بود و علامت زیادتی بلغم بلاوت

حواس و نقل و سنگین سرد و ساقی برشته علاجش فی کردن است
 با آب ترب و سکنجبین و آب شبت که نیم گرم کرده برشته تا فی سپا
 پاید که بزودی در دست راست کند ان شاء الله یا اینکه بر بای هلیله کبابی
 یا بر بای آله بخورند و غرغره یا باغ نعیم بکنند صفرا یا باغ نعیم این است
 بکیرند سبیل الطب و در جینی عود بلان حب بلان
 سلیمه مصلک اسارون رفقان از هر یک یک مثقال و صبر
 دو وزن همه اوویه و همه را نرم کوبیده و دو مثقال از آب کرم غرغره
 نماید در همان است در دست راست میکنند بعد از آنکه با آب کف
 و سرکه کف یا طلا نماید و با سرکه در آب بسیار گرم گذاشته فوراً در دست
 میکنند باذن الله **باب دوم در همدست و شقیقه است**
 و این در نیم از سر است علاجش این است که اگر غلبه حنون ظاهر باشد
 رک پختنی یا رک پختنی یا قیقال زدن خوب بود و رادعهای محله طلا
 کردن از قبیل آب کشمش و آب تاجریزی و سرکه و صندل سنج و روغن
 کل سنج مفید اند و اگر غلبه بسیار اخلاط باشد تفصیح کردن یا باغ

فقره که صفقتی ندرتند بسیار مفید بود و هم چنین بخور چوب نشین
و بخور استخوان مک و آب سرد بر سر ریختن و آب جو باوانکی ارشاق و دانه
از جواهر چهل نموده به معنی چکانند فی الفور در در اسکن میکنند و اگر زمین
سودسلی باید سوزانیدن تا علت اش را بدید نباید خاصه که چشم ضعیف
باشد بزودی تدبیر سل باید کردن **باب سوم در علاج صرع**
علامت صرع سنگینی سر و سپار آمدن آب و مان و کف کردن زبان است
در حین صرع و سفیدی رنگ و که درت حواس مخصوصا اگر ماده در زبان
و اغلب این است که در زیادتی نور قرصت میکند علاج حبشی این است
که بگردن عاقر قره آب سفیج الطیر بود و مس آفتابین هم رساوی گفته
و پخته باد و در زن جمیع چوبیز منقار از بسته همچون سازند و هفت
ششقال قبل از نوبه صرع بخورد بادن الله نعم در که گفته رافع اخروشی خوانند
و باید تغلیل در غذای بنده و غذا منقح بخورد آب با کورت کبک و آهوی
تبره و کبوتر است با او دانه مثل دار چینی و زیره و مغز پسته و زنجبیل و کباب
در تاج نیز در غذا جایز است **باب چهارم در صرع کلام و فواید**

و علامتش ظاهر است و علاجش هر چند در ساعه معالجه نمودن آید
صعبی نذر ولیکن بهتر است که آب بسیار گرم بر سر بریزند بحدی که
احساس حرارت در دماغ کرده شود که فی الفور رفع زکام میشود
با آنکه پارچه از کتان را بدفعات با شش گرم کرده بر سر عنق اندازند تا آنکه
احساس حرارت و گرمی در دماغ بشود و در همان وقت رفع میشود
باذن الله تعالی با کندر و میوه کمر یا بیه و قسطا و سندر و سی را سی
هم گفته و مخلوط نمایند و بقدر فصدقی از آن بخور نمایند منع رسیدن
آب از دماغ خواهد کرد ولیکن باید شخصی مریض نهایت احتیاط بکند
که ماده نزل بسینه ننماید باین قسم که ششها را بخوابد و روزی اصلا
نخوابد و اگر شب بخوابد باید ببقا نخوابد و نشسته بکند و بخوابد و در
وقت خواب مغز غره با آب حشاش نماید و بعد بخوابد و در غذا نهایت
تقلیل نماید و روی غذا البته نخوابد و هفت ششقال زنجبیل و سیاه
نیم کوب کرده در پارچه بینند و بسویبه تا آنچه ماده در دماغ است
بمنحرف دفع شود و بسینه نزل ننماید و این صعب در منع نزل

مواد بسینه بسیار مفید است صفا آنکه بکثیرت است و کثیرا
 ورت السوس و تخم ضیار و تخم کدو و تخم ماشی و مغز بادام
 مقشر و بادلای مقشر مادی هم بگویند و مثل نصف مجموع
 نبات داخل کرده چهار بقدر خود ساخته و شب و روز هفتی از آن
 در دهن نگاه دارند خصوصا در وقت خواب و همین مجرب است
 کتاب من لاجفزه الطب میگوید که نگاه داشتن سپستان در دهان
 و هم چنین کثیرا در منع نزول مواد بسینه بجا است مفید است و در کتب
 متقدمین از قبیل ذخیره قره بن ثابت و کتاب شمعون یهودی
 و ابن ماسویه نیز مذکور است و باید از چیزهای مشرب و ترشی و عسفی
 اجتناب کنند و بهتر است که با یقین بهم رسانند که ماده بسینه کرم
 ریخت قطع مواد رطوبات از مغزین نمایند تا اینکه یقین کنند که
 آنرا کام است در آنوقت این معالجه بسیار مفید است هم چنانکه خود
 مجرب است در کتاب فافرو من لاجفزه میگوید تا از برای مریض ممکن
 است آدن از مغز مست آن بناید کرد که مبادا بسینه بریزد و هرگاه

ماده زکام از مغزین سدر و سدر نیز میزند و شیخ ابو یزید تصریح میکند
 مطلب کرده و اگر ماده بسینه ریخت علاجش این است که ماء الشیر
 خشکی شوی با شربت بنفشه بنوشند صفا ماء الشیر خشکی شوی
 بکزند جو پخت کند و نشسته را هفت مثقال کولتا رسد دانه با صند
 شصت مثقال آب یا عرق کافور با آتش ملایم بجوشانند تا
 هشتاد مثقال آن با دانه با نفع مثقال شربت بنفشه بنوشند صفا
 شربت بنفشه بکند دانه مثقال کل بنفشه را هفت نده صاف نمایند
 آنگاه با پخت مثقال شکر سفید بقرام آورند و با شربت زوفا
 خشک بنوشند صفا شربت زوفا هفت مثقال زوفا خشک
 ده دانه سپستان ده دانه انجور خشک دو مثقال اصل السوس
 جوشانده و صاف نمایند آنگاه با جهل مثقال شکر سفید بقرام
 و غذای روز شنبه بای که دو اسفاناج با کوش بره یا هر دو پخت
 و اگر بت نباشد نان با مریضی است غذای شب تر طعام با زرد
 تخم نیم پرشت و هرگاه مایع از فصد شود نداشتن باشد بقدر

نیز همین است و داغ کردن دندان با تشی فولاد در اسکن می کند
 و بیخ تپه در اسکن کردن در دندان بهتر از آن است که آب سرد
 کرده به برف و یخ در دندان گیرند به فحاش و چون گرم شود بریزند
 و باز تازه کنند و گاه باشد که اول در زیاد شود لیکن اسکن
 خواهد شد باذن الله تعالی صفت دیگر نیکه در دندان لطیف است
 بگردن زبان و میوه یا به و یا زهره زهر یک دو مثقال و قلع و
 هلیج شش می از هر یک یک مثقال با هم کوبند و به دشت بپوشند و
 و نون در زنگ نهند **باب هفتم در پدید آمدن دندان**
 بدون کلبه تین با سی عاقر قرمارا کوفته و پیخته و با سرکه برشته
 و گاه در آفتاب نهند و هر روز آنظر فراموش دهند و اگر سرکه کم شود
 زیاده کنند تا آنکه بغلظت عمل شود پس بقطره از آن بر آن دندان
 که میخورد بکنند بپوشند و ساعتی صبر کنند پس بپازانند و بپوشند
 اگر با سی برای دندانها و اگر نه روز دیگر بپوشند تا با سی فی کند
 شود یا بپوشد آب ریشه دوت را و در جام کرده در آفتاب بپوشند
 تا بفرام

تا بفرام عمل شود و در روزی سه بار بچین دندانها با آن طلا کنند
 با سی فی کند و شود ان شاء الله تعالی و لیکن احتیاط باید کرد که با
 بدندانهای دیگر نرسد باین طریق که دندانهای دیگر را بچینند
 و از دندانها علم **باب هشتم در پدید آمدن دندانها**
 اگر سبب بوی دندان میغه باشد علاجش آنستکه بگردن زبان
 منقاری از هسته و برگ سر در تازه مساوی هم کوفته با هم سرشته
 مقدار فندی در هر صبح بخورند بوی دندان را اسکن میکنند
 الله تعالی با گردن زبانها را با سی یله بگردن کوفته و سرشته
 بمقدار فندی بخورند بسیار مفید است باذن الله تعالی
باب نهم در خنثی و ذبح است
 اگر سبب زیادتی خون باشد علامتش آنست که چشم و زبان
 و زبان سرخ باشد و اگر سبب زیادتی صفرا باشد علامتش
 آنکه دندان تلخ و خشک شود و در روز سوزش و حرارت خشک
 شد بد هم رسد و اگر سبب زیادتی بلغم باشد طعم دندان شور باشد

قطره قطره آید ویر بایستد سینه آنگه بسیار آید علاجه آنکه اگر آب زیاد
خون باشد باز نباید داشت تا آنکه طبیعت دفع میکند برود پس اگر از
اهد بگذرد و قوت س قطره شود تدریجاً باز داشتن باید کرد و در وقت زدن
خون اندک اندک از زرد کردن بهترین علاج است و در این وقت که خون
آید از غنی با باز دارد چنانکه آب ریختن و آب بود و آب شکوفه
خرد و آب سرکه گندم تازه ماده الاغ است و چنانکه آب کثیر تر از
سخت نافع است و اگر بجزیره رسیده است و هم فرزی هم نفع هم صفت
آب سرد بر سر نخین دارد و هر دو کل ارمنی و آقا قیما و کلنا ناری
و صندل سرخ و اندکی کافور و قلیح آتر یک همه را بر که بسازند و بر
و پیت فی طلا کنند و اگر کشته بسره صلی کرده بر سر و پیت فی طلا کنند
بیلوت و اگر حاجت بیماری داغ کننده شود بجزند شیبانی را
و نرم سائیده و اندکی به یعنی و منند با نهایت احتیاط فوراً باز دار
و حاجت یا بسبب غایت مفید است پس اگر از سوراخ راست یعنی خون آید
حجاست از ایزر پستان راست باید نهاد و اگر از سوراخ چپ آید بر

پستان چپ به نهاد و اگر از هر دو سوراخ آید بر هر دو جانب
نهادن و سخن باز نهاد و را نهاد و در آب سرد نشستن و آب سرد
درمان از نفع بسیار مفید است و الله اعلم

باب سی و نهم در قولنج با لوسه است

علامتش سردی دست و پا است شدت در و خوردن غذا را
غلیظ قبل از هضم و رخسار رخسار و تخم شدن قبل از آن و ناله نشستن
غذا و پس طبیعت و عدم اشتها است علاجه بهترین تقابیر
اول حقنه و شیاف کردن و منع از غذای است صفا حقنه کبر
آب پاجه و دیت مشقال و شکر سرخ و اگر آب پسته معلق در کجین
از هر یک دوازده مثقال در یکون چینی و نیک طعام و پوره از پی
از هر یک نیم مثقال این او و پوره آب پاجه پامیزند و نیم گرم در
سه دفعه حقنه کنند یا بکبرند شیر کما و نیمین تریز مصلی سرخ اهلبل
از هر یک دو مثقال سر کوفته با شیر مزوج نموده و کر غلیظ و کجین
از هر یک دوازده مثقال در شیر مصلی نموده نیم گرم حقنه کنند یا بکبرند

هضم و گاهی عطش کاذب نیز بهم رسد علاجش اینست پخته ^{بسیار} بعضی
 و گند را زهر یک پنج شقال تا نخاره و تخم ترب از هر یک دو مثقال
 نیم تربال یک شقال کوفته با بل مصفا برشته و حب سبز زنده
 شربت آن یک شقال است برشته در ساعت علاج اسهال میکند
 انش الله تعالی یا آغله پخته تا نخاره و گند رو گند مسوی و سرکه کوفته
 و کمی زسیاه را نیز کوفته و او را را بدان برشته در صبح و شام
 سه مثقال بخزند و این هم در نیز بسیار نافع است پخته کا فور
 صندل سرخ و آب ریاحن حل کنند یا در شراب و قرصه بدان
 ترکند و بر معده نهند و بهترین تدابیر آنست که بجای بسیار گرم بر
 و بدن را مالش بسیار دهند و بر عطش صبر کنند و آب مطلقاً
 نخزند و غذا شبانه روزی یک دفعه کباب یکب و تهر و کبشانی
 مانند با دار چینی و فلفل و زبیره هر یک که باشد تناول کنند
باید نوزدهم در خروج مفعده است
 بکیرند نیم کوفته و شام کوفته کوزن و جفت بلوط و گند
 این

و شیب میانی و عصب کل سرخ و پوست انار و مورد سبز اجزا
 مساوی هم کوفته و با آب پزند و صاف نمایند و در آن آب شینند
 و نقل آنرا نرم گویند با روغن کل سرخ با لند نامنل مرهم شود
 بر موضع معناد صفا دکنند و اگر شقاق در مقعد باشد بهتر است که
 بر روغن تخم مرغ یا روغن مغز هسته زرد الو یا روغن مغز شقال
 چرب کنند و اگر آتشی و حرارت و سوزش نیز باشد بکیرند سفید
 تخم مرغ را با روغن کل سرخ در ماون سربی بپایند تا سبزه شود
 و محل معناد را طلا نمایند بسیار مفید است

باب هفدهم در علاج بواسیر است

و آن بر دو قسم است یکی دانه ایست که در اندرون یا بیرون مقعد
 پدید می آید و دم بادی است که در تاقی گاه و حوالی کرده و گمرد
 زمار و مقعد میگرد که آنرا با دوا بر سر گویند اما آنکه دانه بود
 بر دو گونه باشد یکی آنکه مبعج خون و رطوبتی از وی نیاید و
 در و گند و دیگری آنکه خون و رطوبتی از وی آید و کم در دکنند

و بسیار باشد که هیچ در دکنه و این دو قسم بر هفت شکل باشد
 همچون فلسی و دویم نخل یعنی همچون درخت خرماستیم یعنی
 همچون دانه الخبز چهارم غنمی یعنی همچون دانه المور پنجم عدس ششم
 تر لولی هفتم قوچی مثل دانه قوت و علامتهای هر یک ظاهر است
 علاجه ریاضت بسیار و مالش دادن بدن و حمام رفتن در
 بسیار کردن است و اگر خون آید و فادی داشته باشد رک
 با سیق زنند و بدن را بمطبخ هلیله از غلط فاسد پاک کنند
 صدفه مطبخ هلیله بپزند تخم کاسنی و کل بنفشه و کل سرنخ
 از هر یک دو مثقال و پوست هلیله زرد و هلیله سیاه پوست
 هلیله از هر یک سه مثقال سنبل کلی دو مثقال تربه جوز نیم
 مثقال ترنجبین دوازده مثقال الوجدان دوازده دانه قرصند
 دوازده مثقال همه را خیسانیده و جوشانیده صاف نموده
 بنوشند و اگر در شدت داشته باشد بپزند دانه از لوف ششم
 و آنرا با رسی عمل گوش گویند و بجزر نمایند فی الفور در راس ^{میکنند}

یا آنکه بپزند دانه از نقل از رزق و دانه از لوف و صفت نمایند در
 حب را بجزر کنند و دفعه در دسکتی میشود باذن الله تعالی و اگر
 احتیاج افند بکشودن خون بواسطه شقی در آب گرم نشینند و روغن
 مغزسته زرد الوی تلخ و روغن شفتالو و روغن کوبان شکر بر محل
 معناد نماید بواسطه نرم شود و قفصی شود و بپزند آب پیاز را و پیوسته
 بدان الوه کرده بردارند و اگر بیماری آب پیاز زهره کی داشته باشد و با
 عصاره نخود بر بقرت و زرد بکشاید و این شیان نیز در قفص
 خون بواسطه عدیل است بکیرند شمع صفتالو و مثقال و نیم و مغز باد
 تلخ سه مثقال نرم گویند شیان کشته هر ساعت یک شیان تا پنج ساعت
 پنج شیان کشته دفعه قفصی کنند و اما امیکه خون سیاه باشد و
 در رنگ بتره زرد نشود و با پوست نرود و حبس بناید کردن و با
 علمها که در ضمن آن متصویر است از قبیل خفقان و سنگینی
 و بالغولیا و غیر آن و اگر فراسته باشند حبس کنند این شیان
 بسیار نافع است صدفه آن بپزند مغز قشع و کنجیده و خون سیاه

و کله بای شمع می سوی هم باروغن کویان شتر برشند و شبان
و این فرغ نیز سپار نافع است صفت آن بگزیند بلوط و مقل و
کله بای شمع و صمغ عربی از هر یک یک مثقال کثیرا و نشت است و یکی
مختوم از هر یک نیم مثقال با آب بارهنگ فرغها کنند شترتی دو مثقال
یا دوازده مثقال شربت زرشک میل کنند و الله اعلم

باب هجدهم در علاج ذوات صبی است

و آن فرغ است که مقعد که در ابرویم و چوک از او دفع میشود و
باشد که بوج و برازم از وی دفع شود علاجه اش آنستکه بگزیند قریبای
سبز را و باشد با آنکه بگزیند راج سفید و زرقار سادی هم کوفته باشند
دفعه قطع چوک میکنند و اگر از اینها با صلاح بناید قطع باید کرد و

طریقه در کتاب شرح جامع بیان شده و الله اعلم

باب نهم در علاج عرق النساء و جمع و سرکت است

سبب این در ماده رطوبت است که در پیوند ران بهم رسد و آنچه
در بیرون ران بود و اندکی از ران فرود آید آنرا جمع و سرک گویند
الله

آنچه میل کنند بجانب اندرون و فرود آید نزدیک باینکه باشند
و انباشتن پارسه آنرا عرق النساء گویند و اغلب این ماده از طریق
بلغمی بود علاجه اش این است که اول ماده آنرا بمسحلات قوی ترغ
کنند و بقیه آنرا بمحلات قویه تحلیل برند که ماده را از غلیظ
کشد آنگاه عضو را تقویت نماید تا دیگر فضل را قبول نکند و اگر
ماده آن رطوبت دموی باشد فصد با سلیق از جانب محادی
باید کرد و قطع غذا نمودن یا قلیل غذای لطیف خوردن و اگر در
از جانب و هشی ران و ساق فرود آمده باشد فصد صاف با پاره
کرد صفت صبی که اسهال آورد و اسهال شنی پنج دفعه یا شش
پنجاه باشد بگزیند صبر قهوه ای و پوست هیلله زرد و سوریج
از هر یک یک مثقال نرم کوفته با کلاب هب سازند آنچند کثیر
بود در همان روز در اسکن میکنند بعون الله تعالی صفت
هب دیگر بگزیند پوست هیلله زرد و شرب از هر یک یک مثقال
و مقل از رقیق یک مثقال و نیم و نیم کثیر نیم مثقال و نیم صفت

مزاج کردن بر فلق بابت کاستن و شامه بره با سنج و بعد از آن نوبت در وادی
مالیدی باید که ماده خشک شود و قبل از تنقیح جایز نیست خشک کردن با
صفحه طلائی که فوراً بر آن خشک کند و در دو غار خشک در سوزنی ساکن کند
خانه جرب رطب لا پخته صبح مغربی و همدیله کالی ساوی هم نرم گرفته
از نافته بیرون کرده در آب کافور حل کرده بیدن مالند و بعد از خشک شدن
دو روغن زیت و قطره از غسل سکر العشر بر روی و او بالاند صفحه
طلای دیدر بپزند تا میران اولیهای فطقی و قنیل در در آن رسند در هر چه
ساوی هم نرم گرفته با روغن کل سرخ یا روغن زیت مخلوط کرده طلا
کنند و غذای روز گاهای سنجین با مغز صبار و آنارین با آتش سرکه سوزانند
و شب تر طعام بخورند و از غذای شور و چرب و شیرین اجتناب نمایند
و ملازمت حمام بسیار مفید است آنرا غار شنی که بی جرب باشد آب گرم
و سرکه و کلابی روغن کل سرخ طلا کردن و بعد از ساعتی حمام رفتن
بسیار مفید است باب دهم در علاج کرم و کرم و کرم و کرم
اگر غار شنی در دست و پا به رسد علاج آنست که بپزند آب بسیار گرم را و کرمی

از فلق طعام و ما و بریزند و دست و پا در میان آن تا یک ساعت بگذرانند
دفعه غار شنی را ساکن میکند با وزن سه گرم یا یک گرم آب برک چغندر
گرم کنند و دست و پا را در روی نهند و بعد از ساعتی بیرون آورند و
با روغن بادام یا کوه طلا کنند و اگر در چشم به رسد سفیده تخم مرغ
با نشسته و کلاب بزنند و در چشم صفرا نماند و اگر غار شنی در مقعد
فرجه به رسد بپزند نشسته با نی سرفشته و قطران را ساوی هم به پنبه
کرده بخورد و در آن آب انار ترش و شیرین را مخلوط کرده در آن کتاب
نهند تا اندکی غلیظ شود و به پنبه الوده کرده بخورد و در آن دفع است
باب یازدهم در علاج کرم و کرم و کرم و کرم
بسیار دانه است که تا ممکن است نباید که زخم شود و طلا کردن
بار در و بایس که لا و ف و کرم نزه نباشد مثل اجزای نذیه سفید
و سفال آب نذیه سفید و صندل و فلفل همه را با آب کشیز سبز
سائیده طلا نماند یا آنکه کل ارمنی یا کل سرسوزی با آب جگری
و روغن بزم طلا نماند یا آنکه حنا و کل ارمنی با آب سیمان یا آب

سرشته طلا نماید با روغن کبچد و با روغن گل مرغ طلا کردن نیز مفیدست
 و اگر متفرق و زخم شود براه آب گلاب علاج نماید که در روغن و در روغن نیز
 صدف آن بکشد آب منیده سه نوبت یا هفت نوبت با آب گلاب
 و خنک کنند و با روغن زیتون یا روغن کبچد یا روغن گل مرغ
 و قلیح سفیده تخم مرغ و انگلی سفید آب قلیح بپوشند و مهم سازند
 و طلا کنند و اگر روغن و در روغن باشد بپزند در آتش و آب گلاب
 شسته و گل مرغ و هندساوی هم و مجرب است سائیده و زخم را
 با روغن گل مرغ چرب نموده و این دو مال را با پاشند و فته در
 ساکن کند و کم تر از سه روز زخم ملتئم شود باذن الله تعالی و کافی
 باشد که بسبب لوزه زخمی بهم رسد علاجش آنستکه بپزند گل مرغ
 و آرد جو با روغن بالام یا روغن کبچد بپوشند و طلا کنند پس
 مفیدست و با آب گلاب سرد شستن نیز مفیدست و الله اعلم
باب سوم در علاج کسالت آب گلاب
 یا اینکه از جانی افتاده باشد بهترین چیزیکه در ورم زخم فرا از

در علاج زخم از لوزه

عقربوت

عقربوت باز دارد پوست کوسفند است در همان است که از کوسفند
 باز گیرند و گرم و تر باشد بموضع الم بپوشانند و بگذارند تا باران خشک
 شود چون بردارند در ورم نرم نایل شده باشد خاصه که اندک
 ننگ یا خاکستر خوب که بر آن محل پاشند و پس از آن پوست را
 بپوشند و اگر کرم نفاق آید و جگر داشته و معانات و کلی ارمغی
 مسوی و مجرب است سائیده با آب برگ سر در بپوشند و بر موضع
 کوفته شده طلا نمایند فی الفور در ساکن کرد و کبودی عضو
 زخم شود بچون الله تعالی **باب چهارم در علاج کسالت آب گلاب**
 و پیاده روی بهم رسد اولاً باید در شکم بسیار باشد که بواسطه سواری
 و سایر ریاضات خستگانه بهم رسد خاصه در وقتیکه فضولات
 در بدن بسیار باشد و این منقار محتاج بعلاج شود و علاجش
 اینست که اول ترک سواری و ریاضت باید کرد و آب گلاب
 و خواب بر بستر نرم صحت و آنفاه تحلیل فضولات که در حوالی
 جلد و عضلات محبوس گشته باستحمام و دلال متواتر و اعتدال

در علاج کسالت آب گلاب
 در وقتیکه کسالت آب گلاب
 بواسطه سواری
 و سایر ریاضات
 خستگانه بهم رسد
 در وقتیکه فضولات
 در بدن بسیار باشد
 و این منقار محتاج
 بعلاج شود و علاجش
 اینست که اول ترک
 سواری و ریاضت باید
 کرد و آب گلاب و خواب
 بر بستر نرم صحت و
 آنفاه تحلیل فضولات
 که در حوالی جلد و
 عضلات محبوس گشته
 باستحمام و دلال
 متواتر و اعتدال

معاودن و تدبیر بادمان محله از قبیل روغن با بونه و روغن
و روغن بنفشه و غیره کردن و هم چنین تدبیر کردن ماضیهای پاره
بهر روغن که باشد دفعه رفع خشک می کند حضرت ما اگر خشک است
روی باشد و اگر فصل تابستان باشد با باران در آب سرد که استنشاق

و در زمستان در آب گرم نیز مفید است و الله اعلم

باب پنجم در حفظ کردن موی سر

باید دانست که بهترین تدبیر کردن از جریزای بار و در طب
از فواکه و غیره استعمال آنها و بعضی از بقول که در آنها طریقتی است
باشد خاصه که او اما در آنکه در این باب مایه است با اتفاق کل
حکما و طبیبان و آنکه در سرد ساز و در جوش و در جوشی در آب
و زبره و میخک و زبرجوب و زبرسار و معاجین که در آنها لعل و
یا قوت و مشک و جود و روغن و در روغن طلا و نقره و زبرجوب و
باشد چنانچه در قرابادینیات مذکور است صفت روغن طلا
مخوردن آن مایه از سفید شدن موی سر و بگردن سیاه دانه و سفید

دمنجرا

و میخک زهری که هفت شقال گویند و جوشانیده و صاف کنند
پس با چهل شقال روغن زیتون یا روغن بونه دانه بپوشانند
تا آب آن تمام شود و روغن با ندی در بن موی طلا کنند و طلا
مخوردن روغن و طایر همین خاصیت دهد صفتش این است
بگردن طلا چهل شقال و سلیخه سه شقال گویند و بپوشانند
روغن خنسانیده و با نود شقال روغن کفشدانگی یا بپوشانند
تا آب آن برود و روغن با ندی صاف نموده استعمال نمایند
صفت آن هفتاد پیکره موی را سیاه کند بگردن و هفتاد و هفت
المدیدان یک جریز و دو ستمه ده جریز همه را با آب نارنج یا
لیمو که کرده بپوشانند و بکار برند و اگر این هفتاد و هفتاد
در موی پدید آید روغن بنفشه با دام چرب باید کردن اما اگر موی
سفید را خواسته باشند که سفید تر شود برف و آرد برنج را مخلوط
کرده شب بپوشانند و صبح با جسل بشویند یا با آب نارنج بپوشانند
هر صبح بشویند موی را سفید تر کند و الله اعلم

باب پنجم در بیان خواص آب سرد
 بود و هم آن بود که از زوره زخم شود پلنگ آب زنده و زرنج بر
 هم و نفسی محو و صبر و آب جوش نند و در آفتاب نهمنه تا بنشینند
 صاف نموده دیگر باره زرنج و آب آن کنند و جوش نند و در آفتاب
 نهند و مکر چنین کنند تا اینکه اگر مرغ بود فرو برند در حال موی آن
 برود پس قدری روغن کادو یا غیره در آن ریزند و با شکر نرم ملائم
 تا آب آن برود و روغن بماند پس بکار برند که موی را ببرد و هیچ
 نوزاد و اگر بوی آهنگ خواهند دفع کنند بگیرند آب برگ شفا را با
 سرکه و کلاب مالند و لحظه صبر کنند آنگاه بشویند یا آنکه آب ریاحین
 یا آب برگ سبزه و آب برگ موز و قلیح میخک داخل کرده بمانند میگوید
 و اگر خواهند لکه منع موی کنند که نرود یا اگر برودید رقیق بود بگیرند
 آب برگ شادمانه و تخم مورچه و کسکران و سرکه بهم آمیخته بر هر موی
 که خواهد موی بیرون نیاید طلا کنند و اگر بیرون نیاید رقیق بود
 و بعد امت کردن بر طرف نشود و اگر موی داشته باشد بکنند و تخم

گردد

مورچه و تریاک و سرکه و کلاب را طلا کنند نیک بود و هم چنین خون صفای
 مالیدن و خون کشف در یابی و خون خارشت و زهره که مهربان
 پوست مار و صدف کوفته با سرکه یا با آب برگ شادمانه بغایت
 مفید است و بجمه موی زبر بقلی سیه و زجاج را صفا آورده اند اول
 موی را بکنند پس آن سیه را بدفعات مالند ضعیف میشود تا با بر سر
باب پنجم در کندن غل و کندن عرق آب
 پس هرگاه بسبب استلا و تحقن اخلاط باشد علاجه تنقیه است
 و هرگاه بسبب کربان باشد از قبیل تأخیر غسل جنابت و حبس و زیاد
 حرارت قلب و کرب و غلغالی بد بود و خوردن حله و بهار بسیار ترک
 آنها باید کردن و هر صبح چیزی که بوی عرق را خوش کند مانند عرق
 پندشک و آب لیمو و قند یا الودج یا را حیف نیند یا کلبه سرفه
 و کلاب یا عرق دارچینی و عرق فرخچشک با قند و طلا دروی
 و سعد با آب برگ سرد تازه یا با کلاب سائیده و با پوست نایب
 بکلاب سائیده یا با آب برگ سیب یا آب به یا سیرین بیان

و حاتم متر از رفق و دشمنی کردن و پراپین با عرق پدید شدن و کلاب
تر کردن مفید است صفت فرقی که کند اجل را زایل کند پخته سنگ
سرخ و سیله و کل سرنوی و کل سرخ و رایج سفید کوفته از هر یک یک مثقال
کوفته و با کلاب برشته و قرصها ساخته در سایه خشک کننده در
وقت حاجت با کلاب ساییده بماند

باب ۲۸ در رفع لاغری مفراط است

اولاً باید دانست که بسبب لاغری چیست تا رفع آن کردن مثل اکثر
لاغری غذای بود که از او خون رقیق تولد شود غذای مخالف آن
باید خرد و اگر بسبب ضعف قوه مانده بود تقویت آن باید کرد بنوع
سفر صلی چنانکه قبل از این مذکور شد و اگر بسبب ضعف قوه جانیه
و یا بسبب صیقل مسامات بدن بوده یا ضعف معتدل و مالش معتدل
در تمام باید فرمود یا عرق سپاید و اگر بسبب فساد خون باشد پیر
موافق باید کرد و خون را بخوردن اطراف قبل و مانند آن صاف باید بود
صفت اطراف کشتیری پخته است سهیل زرد و پوست بلبل بود

بسی

کلاب و آلهه مقشر و هیلله سیاه و تخم کشتیری بوداده از هر یک پنج مثقال
بجود عرازم کو پیده با کوه کلا و جرب نموده و با جنتا و مثقال عسل مخلوط
نموده و یک اربعین در همان جایگاه است که دانسته تا مزاج کبر کرده
شربت آن سه مثقال است و اگر بسبب لاغری عظیم در بزرگسوز باشد
یا کم که در اعمار هم رسیده باشد علاجی در کتب مطولت مذکور است
و باید دانست که بهترین تدابیر در رفع لاغری بعد از رفع امور انفسانی
استعمال عطاری موافق و خوردن غذای که از آن خون صالح
تولد میشود از قبیل گوشت بز یا بریان کرده و حلیم و خورد آب و گوشت
گاو و گوشت مرغ خالص و گوشت بز یا گاو شیرت یا کباب بز و مرغ
تازه است خانه نان و اندر سفید و مغز بادام تازه و مغز پسته
زرد و تخم مرغ صفت مجربینکه هر صبح خوردن آن شغلی فریه زنی
بشود را نیکو گرداند و قوه ماه را زیاد کند پخته مغز بادام و مغز فندق
و مغز پسته و صفت لفظه و جلفوزه مساوی هم همه را کوفته و با عسل
سرشته قند قما سازند و هر صبح بجعد با هفت عدد بخورد و این

آن بعد چهل مثقال شراب که نه غلیظ بپزند تا که یکسکه برنج جوخت
 باشد با عادت بشرب داشته باشد صفا دروغی که مالیدن آن برین
 به نزاره بکنند و جوخت است بگردن گرم در اطین بکنند و برگ آنجوه باشد خفا
 ریزه آن که در زمانه زان کرنا گویند و در نرس من آب بپزند تا نهار
 شود و شفت آب بماند که در من باشد پس آنرا صاف کنند و سپاس از کسبی
 گویند ده سیر و نیم آنجوه هست سیر و زفت دو سیر داخل همان آب کرده
 با یکسکه شیر الاغ چندان بپوشانند که بکمی شود و آنرا صاف نمایند و هفت
 سیر روغن کبچد در آن ریخته و باقی ملاط و زهر بپوشانند تا آب آن برود
 روغن بماند پس از آن بر هر طبعی با بر تمام بدن در سلطان گرم خاقمه در حمام
 بماند بدن را فریب میکند بجز آنکه

باب دهمین احتیاطی که در نجات جانهاست

اولاً بیاید دانست که کسی را که در این آب اندیشد و احتیاط است لازم
 احتیاط نمودن از خوردن طعامها بلکه آنها قوی مثل طعامی که بسیار
 ترش یا بسیار شیرین یا بسیار شور باشد و باید در حلیه که در آنهاست

از دهن

در وقت شدت که سنگ در فضا زردن و آب نوشیدن بسیار ملاحظه کنند
 بسیار از شدت که سنگی و ششک طعام آب و غذا را ملتفت نشوند و باید
 بر سبیل احتیاط قدر قلیح از میخون مژره و دیطرس و با تریاق الطین
 و یا تریاق اربعه دانند آن بخورند تا از زهرها زهر را این باشند و اگر
 باشند که تحصیل این تریاقها ممکن ایشان نشود هر روز صبح بعد از بیدار
 گریه کما و با روغن با یکسکه شکر بخورند از زهرت همه زهر را این
 چنانکه نقل کرده اند از روغن حکیم که یکی از سلاطین را با سلطان دیگر
 خاصه بود و بعلت بسیاری ماری که زنده در بی ارمنستان عبور داشتند
 بود حکیم زور عسک و سپاه سلطان را مأمور بخوردن همین روغن و شکر
 نمودند زهر مارها با آنها اثر نمود و از آنرا نزل سلامت عبور نمودند بدانکه
 بهترین معالجات در باب یکسکه او نیمه سمیه خورده باشد آنستکه
 حال فی کله پیش از آنکه قوت زهر در بدن برانگیزد و بقلب رسد
 ماب نیم گرم و خوردن روغن چندانکه تواند و اگر آب شربت بار روغن
 آینه شده شود بهتر بود و چون فی تمام شود شیر تازه خورند تا مغز زهر

و اگر در حقیقت اشکی بود داخل کننده عظیم موافق آید و تا در زیر صوفانی
 با شیر خوردن لبنی نافع است و آنچه با شیر بخورد بر صفت است و نقد است لب
 با شرباب یا بعباده بن قلبه باید کرد و غذای جرب و زرم و ملایم از قبیل ^{عسل}
 باشد سسته با شیرینی و مانند آن بخورد و اگر بنا بر زرده باشد و از خوردن
 لوز شکرید به به آید علاجه هم چون علاج زرنج است که ذکر شد مگر اینکه
 در اینجا شیرینی بسیار باید داد و در لغاها حقیقت هر دو را کنند و زرنج
 اینجا جایز نیست و در زرنج خورده بعد از دو شبانه روز بعضی بخورد
 و اگر زنج و زیت خورده باشند علاجه اشکه ماء الشیرین و زنج
 خوردن با شیر الاغ با قوی طهارت شیرین خوردن یا کره یا شکر خوردن یا
 شربت بنفشه یا آب سرد ناشناخته خوردن و اگر خوردن زنج بعد از ^{شربت}
 جماع واقع شود منجر با استقا خواهد شد و نیز جرافاسه خواهد کرد و اگر
 شرباب خورده باشند علاجه در ازل فی کردن است بر و زنج و
 آب نیم گرم یا شیر یا باو العسل یا جلیتیش و پس از فی کردن مزه
 دیطوس یا زربان اربعه خوردن و تخم نارنج یا زنج مقدار یکستاقان ^{کوفته}
 ۲۶

عسل

عسل

عسل

با شرباب گفته بسیار مفید است و هم چنین فلفل و سیر و مغز گردو
 مساوی بهم کوفته با قدری کره یا روغن کاه و مخلوط کرده بخورد
 و فلفل و دارچینی و جندبه سبز و زعفران بنهائی خوردن هر یک
 با شرباب گفته بسیار نافع است و وقتی یکی از اولاد کجا برتر است
 بود بخوردن فلفل با زنجت معالجه مؤثر و مفید افتاد و مالیدن
 نفت و روغن فلفل بر بدن و توبه کردن جندبه سبز و عسل ^{عسل}
 و در جای گرم نشاندن و گذاشتن که بخواب رود نیز مفید است
 و غذای شیرین و چرب باید خوردن و اگر جرم نامل خورده باشد
 علاجه در ازل فی کردن است و بعد از آن خوردن عاقر قرحا و
 فلفل و دارچینی و تخم نارنج و تخم انجیر که کزنده گویند و جندبه سبز
 و سیر مفید است و پای در آب گرم نهادن و بدن را گرم کردن ^{عسل}
 گرم و روغن کرد و روغن فلفل و نفت گرم کرده مالیدن ^{عسل}
 مفید است و غذای چرب و شیرین باید خوردن و اگر بزرگ باشد یا بزرگ
 الضم خورده باشد علاجه همچون علاج جرم نامل و شرباب است اگر

عسل

عسل

عسل

و اگر شوکران خورده باشد علاقه چشم و راول هفتاد کردن است بزنجبیل
 و تیره کا و دلیس از آن شراب با قفل یا سیر یا تخم الخیره خوردن و یا
 لغناغ و چند سدر و حلیث و حب الغار و ترابق اربعه نافع بود
 و پوست درخت و برک الخیره با شیر یا روغن بجنه بر معده شکم
 صفا دهناید بسی مفید است و قند آن نیز است که در ترابق خورده مذکور است
 اما حیوانات سمی که زنده که ستم آنها را از نام در بدن است از جمله
 آنها مار است بدانکه صفا اختلاف کرده اند که آیا ستم با کریم است یا
 صغای هند را اعتقاد است که زهر را مطلقا سرد است بعلمت خندیر
 خراب آوردن و قلت در کردن و بجز برای بسیار کم معالجه شدن و اگر
 صغای یونان و اتباع ایشان است که زهر را مطلقا گرم است در غلبت
 گرمی بعلمت تولید حرارت و عفونت در بدن و سرعت نفوذ و اگر
 آن علاقه چشم است که اولی محجوب زهر آنرا بکشند پس از آن زهر بر آن
 محل انگنده ترغام زهر کشیده شود و بعد از آن سیر خام بسیار کوفته
 باد و روغ کا و یا سکر که طلا کردن و از بعضی صغای دارالرز مذکور است
 ذیل

که سیر خام با شراب فروراندن بسیار مفید است و بی نیاز کننده
 از همه علل جهات هم چنین در مشقان تخم انبل یا تریخ کوفته
 با شراب کهنه خوردن نیز چنین است و خوردن ترابق فاروق و ترابق
 اربعه و قندار و پانزهر معدنی و طلا کردن برک الخیره و پیاز و سیر
 با شراب یا با سکر که آنوقت نافع است و کلاف و کمرنگاشتم شفا فته بر
 محل کزنده گذارند سود مند است و گویند شیر کا و زرد با فراغ خوردن
 بسیار نافع است و دیگر عقرب است بدانکه عقرب که نوع بود یکی زین در علاج
 برداشته راه رود و این نیز انواع مختلف باشد و زهر او سرد است
 و نوع دیگر برادر بود و آن در ششتر و هرگز بسیار باشد و زهر این
 مانند زهر اول است و نوع سیم عقرب جاره بود که در رفتن در مردم
 بر زمین کشد و صغای هند زهر جمیع اقسام عقرب را گرم دانسته
 و صغای یونان سرد دانسته اند و حق این است که فعل عموم
 بالی ضمیمه است نه بالطبع و چون چنین باشد استدلال کردن
 درست نیست چنانچه در شرح مراجع تفصیل آن ذکر شده و انکه

علاجه اشک در اول بپزند زهر باید که زنجبیر و مکنده بسیار
 هر که طرب از دهن در افکندن مجام که علاج میگویند و پس از آن
 سیر یا فلفل یا لک یا تخم ناریج یا بانیگ کوفته در سرکه حل کرده باشد
 یا عرق شراب و سیر یا بانه و خوردن عرق و شراب بعد از خوردن سیر
 خام بسیار مفید است و اگر بجای شراب فلفل فرزند و در حمام باور نشانی
 نشسته تا عرق کشند و بعد از عرق باز قلیع شراب با فلفل سیر پخته
 باشد و خوردن سیر و لیسوس و تریاق اربوبه بعد از بسیار مفید است
 و گویند اگر شخصی غنچه همراه داشته باشد عقب و رینلا او را نکند
 و مجرب است و دیگر رینلا است بر آنکه حالینوس میگوید که رینلا با
 قسمت بدترین آنها سیاه کرد شکم و کویک در آن بود و بر پشت آن
 نقطه های سفید بود همچون سنبله و از گردن مطلق رینلا در دل
 و غنچه و صداع و رعشه پدید آید علاج آنرا همچون عقب کزنده ^{علاج} است
 که از طلا کردن و جذب زهر نمودن و در حمام بردن و تریاق دادن
 و آب گرم با سوره طلا به کردن و گویند آب دهن شخصی زهره دار

فرزند در اسکن میکنند فاصله که روزه دار حار الملح هم باشد و
 گویند ضحاک در یک وقت سیاه بچینه گردن رینلا و سایر مواد بسیار ^{علاج}
 و فرزند واقع در دست که چکی زهرورث و آن چندین نوع است بدترین ^{علاج}
 آنها اشک بر هیدونات زهر دارد و بر زهر مرده نشسته باشد و از گردن ^{علاج}
 آنها در صعب آتاس پدید آید و گاهی کویک و شراب هم در آن حادث شود
 علاجه آن بعد از سایر که بخاک جلا سیدن و بر موضع کزنده مالیدن است
 رسی کوفته بسنگ بر آن موضع هم مفید است و تخم بانیگ کوفته با سرکه
 مخلوط نموده و گرم کرده ضحاک نایب در الحان در در اسکن میکنند و
 مجرب است و موضع کزنده را در آب گرم لحظه نگاه داشتن و آنگاه
 بانیگ در سرکه طلا کردن بسیار مفید است و گویند سیکه زبان فرود
 آمدن بزرگ و محکم دارد اگر زهر کویک زرد او را بپزد و از آن کزنده و مجرب است
 علاج کزندن سگ دیوانه و کزنده و شغال و کزک دیوانه اقلابا ^{علاج}
 جراحت را نکند از مدلتی و در دست شود تا جمل روز و حجامت نکند
 زهر آنرا بکشند و زخم را فراخ کنند بعد از آن میخند و سوزنده و طلا ^{علاج}

که در علاج ماریه کز بکره مذکور شد بکار برند و مشردی بطوس و تریاق
اربعه بجز مانند و سیر کوفته با شرب آب آمیخته خوردند و اگر در روز اول باد
محل زخم را باغ کشته بفتایت نیک بود و از آب ترسیدن امین شود و اگر در
مزاج باشد فصد کردن بفتایت مناسب است بزرگی که نگارند که نقل و بر آن
خون افتد فاضله اگر چند روز آن کشته باشد و هر دو سه روز یک مرتبه
سودا باید داد و طبیعت را نرم و لطیف باید داشت و گاه کاهی از روغن
زیتون و آب برگ چغندر و شکر مرغ مایه و غذای لطیف لطیف که در
سیر و پستان باشد باید داد و گویند اگر بکر همان سک را کباب کرده کج
فی الغرر رفع ما فوسخی میکند صفرا هب مسهل بکند پوست هبله
کابی و دمشقال و آفتیمون یکشقال یکشقال و نیم و نیم و نیم شش
و سفاچ یکشقال و تره بچغف یکشقال و غار یقون یکشقال و نیم و نیم
و دمشقال هله را نرم کوفته هب کنند و قدر شربت آن و دمشقال است
و باید دانست که تا یقین نکنند که زهر بیرون کشیده شده مسهل نشاید
خوردن و چون روغن بی کار در مایه معتدل باید کشیدن و اگر آنرا
ترسند

ان فاعله لکرودی فی بعضی روح عبیدی النور بکره الموت و الکره
مسائنه الام فصل على حجره وال حجره و عجل لولیات الفرج و العافية
والنور و لا تسوق فی نفس و لانی احد من اهل عنده نزل البلاء
الام سکن بهیبة صدقة فمران الجربون باللطيفة النارية الواردة
من فیضان الملائک حتى تشبثت باذیان لطف و تعصم بکرم
انزال فکرم یا و القوة الطاهرة و القدرة الشابة و صبا الله على حجره وال
حجره الکبر و دفعه عما حافت و اهدت الام فی اعواد یک من الطعن
الطامون و الواب و موت الفجاء و سوء المقلب النفس الیه و المثل
و الولد الکبر و دفعه الام فصل على حجره ال حجره صاحب الآه و الحرف و الکون الهم
لما شفقته بنا فمهلنا و غیره و اعمر من انزلنا و لا تمکن من نوبنا یا ارحم الراحمین
فسیلقکم الله ویرالتمیج العلیه و کتبنا الله و علم الیوم و لاصح و لا ادره الایه
الصا العظیم الهم یا الی الولا و یارایع السقا و ذوق عنا شرا الطامون و الواب و حجره

نابیند معنی زمین بر روی چیزی قرار گرفته شده است یا آنکه در موازات
ج بر روی چیزی قرار گرفته شده است معنی بجهت دلیل زمین بر روی
چیزی قرار ندارد بجهت آنکه زمین بر روی چیزی قرار گرفته است
خطیست بر آن بر روی او قرار گیرد و خود آن چیزی است که بر روی قرار گرفته
باشد و همچنین تسلل لازم می آید پس زمین را بر چیزی نمی کشند و در
معلق است و بدست نامرئی نگاه داشته شده است و از قوه کشش خارج
شده است صاف است و سیر می کند و در این عالم همان دست
نامرئی است معنی ترکیب زمین بجهت شکل است ج ترکیب زمین بر روی است
زیرا که هر وقت در جای بلند یا در وسط دریا استاده ملاحظه افق آنجا
بنظر مثل دایره می آید که مادر کراتن دایره قرار گرفته باشیم و زمین
نمی توان ملاحظه نمود مگر در صورتیکه مکان ملاحظه نیز ترکیب کره زمین
باشد معنی بجهت دلیل میتوان فهمید که زمین کره است ج با پنج دلیل

اول

دقیقی
اول که مسافری بصحرای صافی برسد که در پیش روی او کوهی باشد
یا ج بلندی اول چیزی که از برج کوه نمی بیند مگر قله کوه و کله کوه را
با وجود اینکه در صحرای صافی است و معنی ندارد در مقابل این نیست مگر از
کوه است زمین زیرا که آن خطیست که در روی زمین علی میگردد اگر
بنویسد که از کوه دیده و برج از پدید می آید و همچنین اگر کوه فراتر از
کوه دیگر از بالای برج یا پای منار و حرکت آید راه برود که در صحرای
صافی باشد هر چه دور تر می شود جای بلند تر آنرا می بیند یا جایی
میرسد که دیگر از کوه یا مناره یا برج چیزی بنظر نیاید از آنها واضح تر آنکه
در میان دریا وقتی که یک کشتی از دور دیده شود شخصی در کنار دریا
ایستاده باشد اول بجز دیگر کشتی چیزی نمی بیند هر چه نزدیک تر
میشود نمایان میگردد تا بجای آنکه خودش را پیدا و آشکارا شود و هم
چنین اگر کشتی برود و شخصی در کنار دریا ایستاده باشد تا نمایان اول

همیشه شش می بیند و در تیز بالا ترا در پس آن دیرک لکم بجای
برسد که هیچ آثاری از کشتی نظر نیاید و لپسای سفر مجاذی خط
استواء البته کسی ستاره مشهور بدست گیراید که در سمت شمال
واقع است دیده و شناخته است و آن مرکب است از هفت ستاره بزرگ
روشن که چهار تای از آنها تقریباً مثل مربع اتفاق افتاده اند و آن
بجای چهار طراره کالسکه خیال کرده اند و ستاره و بزرگ مثل مال بند
کالسکه تصور نموده اند که یک خط مستقیم از دو طراره عمیقی باشند
مسواوی آن خط را بجانب شمال امتداد دهند آن خط ستاره بزرگ
و دیگر بجز آن که آن زبان فرانسه از االی پو لوز میگویند که جدی باشد
و آن ستاره چنان نظر میاید که در آسمان همیشه یکجا است و همیشه
آنکه سایر ستاره را خط دایره کوچک با بزرگ بدور ماطی می نمایند و وقتی که
سفر میکنند در روی زمین از سمت جنوب سمت شمال همیشه

ادار

در روی یک خط مستقیم باشند و بطرف ستاره برآق برود آن ستاره
همیشه در افق بلند تر طلوع می نماید و هر چه سمت شمال برود ارتفاع او
بیشتر نظر میاید مثلاً در روم این ستاره در افق چهل و دو درجه
ارتفاع دارد و در سوئیک دوازده درجه بیشتر ارتفاع دارد که بخانه
چهار درجه باشد ولی فاصله این دو شهر که روم و سوئیک باشد در
روی یک خط نصف النهار یکصد و شصت و میل جغرافیائی است که
پانزده میل آن مساوی است یک درجه کره ارض و این صد و شصت
میل مساوی است بدوازده درجه کره ارض که همان تفاوت
ارتفاع آن ستاره است در آن دو محل پس اگر زمین گردی نبود این
تفاوت ارتفاع هم نمی رسید لپسای ستاره در سفر کردن بدور ارض
بما خوب معلوم شد که مسافرن در زمین همیشه محلی که از آنجا
حرکت کرده اند بهما بخار سیده اند در حالتی که درست ملاحظه نمود

بهین از یک سمت ضلع اند فلک از شرق به سمت مغرب رفته اند باز
 بهمانجا که اول از آنجا حرکت کرده بوده اند رسیده اند معلوم است اگر زمین
 گردی نبود و گردت نداشت محال بود که باین قسم بشود دلیل چنانچه
 هر کسی که خستوف ماه را دیده است میداند که سبب آن واقع شدن ماه است
 در سایه زمین و این سایه که بر روی ماه میافتد محسوب است که همیشه
 بر شکل مدور است و این دلیل خوب است بر این جسمی که این سایه از او
 احداث میشود باید مدور باشد دلیل هم از زمانیکه تیرگی را اختراع
 کرده اند و آن یک جورد و پنی است بزرگ که از برای ملاحظه کواکب چهار
 میباید بواصله آن درست دیده شده که ترکیب هیچ کواکب گردی است
 چون زمین هم یکی از کواکب است لابد است که ترکیب نیز گردی باشد
 در میان اسامی خطوط دو دو چو یکدیگر هر وی زمین خیال کرده اند
 معی چنانچه محور زمین ج محور آن خط مستقیم است که از نقطه شمال
 دور

دور کرده زمین گذشته بنقطه جنوب رسیده است معی چنانچه خط
 است و اوج خط استواء دایره ایست که از دو کره ارض گذشته و یکدست
 بر محور از جانبیکه این خط گذشته است وسط کره است و کره را بدو قسمت
 متساوی تقسیم کرده است که نصف بالائی را نصف کره شمالی و نصف
 زبری را نصف کره جنوبی مینامند معی که مانند خطوط نصف النهار
 ج خطوط نصف النهار و ایری هستند که سمت شمال بطرف جنوب
 و بدو کره کشیده شده اند و این دو ایر مدشان متصین نیست نهایت
 هر دوی یکی از این دو ایر را اول گرفته اند و فاصله سایرین را از موضع
 آن دایره حساب کرده اند چنانکه دولت منش خط نصف النهار را که از
 جزیره قزوه میگذرد اول میدانند و اصل فرات خط نصف النهار که
 از پاریس میگذرد اول میدانند و این خطوط را از برای آن خطوط
 نصف النهار میگویند که هر ولایتی که در روی یک خط نصف النهار

واقع شده اند همین که آفتاب بوسط آن خط میاید از برای جمیع آن ولایات
 ظهر میشود و این دایره نیز کره ارض را بدو قسمت مساوی قسمتی میکند
 نصفی که در مشرق است نصف کره شرقی و نصفی که در مغرب است نصف
 کره غربی میگویند از نقطه که خط نصف النهار اولی با خط استوا تقاطع
 کرده است شروع میگردند در جاتی که در روی خط استوا قرار شده است
 میگویند و آن سید مرتضی در جهت و این درجات را در جاتی
 یک مکان میگویند و از نقطه که خط استوا با خط نصف النهار اولی
 تقاطع کرده است شروع میگردند در جاتی که در روی خط نصف النهار
 قرار داده شده است میگویند و آن درجات نیز سید مرتضی بنام
 ولی از نو درجه بیشتر نمی شمارند و این درجات را در جات عرضی
 مکان میگویند و این درجات بر دو قسم اندازد درجات طولی آنچه
 در سمت مشرق اتفاق افتاده اند درجات طولی شرقی و آنچه در سمت
 مغرب

مغرب اتفاق افتاده اند درجات طولی غربی میگویند و از درجات
 عرضی آنچه در سمت شمال اتفاق افتاده اند درجات عرضی شمالی و آنچه در
 سمت جنوب اتفاق افتاده اند درجات عرضی جنوبی میگویند که
 قطب ج و دو قطب عبارتند از دو دایره که یکی از شمال کره واقع است
 و یکی در جنوب کره و متوازی با خط استوا و آنکه در شمال واقع است
 قطب شمالی و آنکه در جنوب واقع است قطب جنوبی گویند معنی
 که مانند دو دایره که در اینها مندرج اند دو دایره هستند که در این
 خط استوا و دو قطب واقع شده اند و چنان به نظر میاید که آفتاب
 حرکت خود را در میان این دو دایره طی میکند آنکه در شمال
 واقع است مدار راس السرطان و آنکه در جنوب واقع است مدار راس
 الجدی گویند معنی که مدار است دایره الملیپتیکال که منطقه البروج
 ج الملیپتیکال را میگویند که بدو کره ارض کشیده شده است و در جات

با فضا است و آنرا قطع کرده است یکی در سمت شرق و یکی در سمت مغرب
 دو دایره را بر هم میخورد و این آن دایره است که حرکت آفتاب بود
 آن خیال کرده اند معنی که آمدن جهت را بود که در روی کره زمین تصور
 شده است چنانچه جهت عبارتند از شمال و جنوب و مشرق و مغرب
 معنی چند ذوق که منطقه باشد در روی کره مادام که در این جهت
 ذوق در روی کره ارض است یکی منطقه چندی و یکی منطقه معتدل
 و یکی منطقه محرق بین معنی که وسط مدار جدی و مدار سرطان را
 محرق میگویند و ما بین مدار سرطان و قطب شمالی و ما بین جدی
 قطب جنوبی را معتدل میگویند و قطب شمالی و قطب جنوبی را محرق
 معنی زمین چگونه حرکت میکنند بر محور چرخ زمینی که مادر از آن
 داریم در مدت هفت چهار ساعت بود و خودی که همان در محورش
 باشد بگردد حرکت میکنند و این حرکت از سمت مغرب به شرق است

معنی چنانچه این حرکت که در محور خودی میکنند چه حادث میشود
 چنانچه صبح می رود و وقتی که از خواب بیداریم آفتاب آن عظمت را
 ندیده ایم که از مشرق در افق مکان ما طلوع میکنند بعد از آنکه تقریباً نصف
 مدت نکلور که دوازده ساعت باشد گذشت همین آفتاب را لحظه
 میکنند که همین آفتاب از سمت مغرب غروب میکنند از نظر ما بیدار
 میشود از برای اینکه همین تماشای ما بودی را که مادر وقت صبح از
 طلوع آفتاب که در مخلوق آن طرف کره ارض تیر میزنند را آنچه طوری
 میشود این آفتاب که در مقابل زمین است بدور زمین حرکت
 نماید البته این خلاف عقل است بلکه آفتاب ثابت است و زمین
 حالیکه بدور خود حرکت میکنند آفتاب را بنظر ما میآید و در کمال طلوع
 میکنند و بگردد غروب می نماید و این روز و شب را از سطر حرکت
 زمین بدور خودی است معنی چند فرسخ جنوباً یا شمالاً فقط

خط استواء در مدت یک ساعت طی میکند چرخ محور زمین تقریباً هزار
 و شصت و هفت فرسخ جغرافیائی است و دایره زمین بلا اختلاف این محور پنج هزار
 و چهار صد فرسخ میشود و حالاً ببلای خط استواء یک نقطه از نقاط نصف
 زمین بسایر پنج هزار و چهار صد فرسخ دایره را در وقت چهار ساعت
 طی نماید باستانی تمام نموده میشود که پنج هزار و چهار صد را بدست
 چهار تقسیم کنیم و دست و پست هر پنج فرسخ میشود و این مسافتی است
 که هر نقطه از نقاط زمین که در روی خط استواء واقع شده است
 و در مدت یک ساعت طی میکند مسافتی بطریق معلوم میتوان کرد
 هر مکانی را در روی زمین چو بواسطه عرض و طول هر بلدی ^{در} مکان
 عینی آن بلد در روی کره معلوم میشود و مسافتی چو چهرت عرض یک
 بلد و چند قسم عرض بلد را در هر یک یک خطی از خطوط نصف النهار از
 نقاط تقاطعش با خط استواء تا بقطب شمالی منقسم است بنود و

و از همان

و از همین نقطه تقاطع تا بقطب جنوبی با منقسم است بنود و مسافتی چو
 عرض بلد و مسافتی چو عرض بلد را در هر یک یک خطی از خطوط نصف النهار از
 عرض جنوبی و مسافتی چو چهرت طول یک بلد چو خط استواء مانند سایر
 و در این منقسم است بسید و شصت قسمت و بی هر یک از آن قسمتها
 با یک درجه میگویند و در روی کره از جاییکه خط نصف النهار جزیره
 قزوق با خط استواء تقاطع کرده است بشمردن درجات و اینها نیز تا باز
 بهمان نقطه برسند و در درجات سید و شصت میشود هر چند در هر از این
 درجات را طول یک بلد میگویند و مسافتی چو در پنج جغرافیائی است
 چو قطر زمین تقریباً هزار و شصت و هفت فرسخ جغرافیائی است و دایره زمین
 از دو خط استواء چند فرسخ جغرافیائی است چو دایره زمین از دو خط استواء
 پنج هزار و چهار صد فرسخ جغرافیائی است و مسافتی چو در پنج جغرافیائی است
 با زمین مسافت دارد چو فاصله ماه از زمین پنجاه هزار فرسخ جغرافیائی است

پس ماه زمین چند قسم حرکت دارد چ از برای ماه سبق حرکت است یکی
 بدو محور خود که همان دو عرض و عرضی باشد یکی بدور کره ارض که هر سه حرکت
 روز این دوره را یک مرتبه می گویند یکی بدور آفتاب که این دو بافتاب کره
 ارض است در سالی یک مرتبه این دوره را طی می نماید پس از حرکت زمین بدو
 آفتاب چه روی میسر مدراج از برای جواب دادن این جواب است در این
 جنالی را که در آفتاب می مانند در نظر داشت و صفحه عمود بر این زاویه
 که با خط استوا تقاطع می کند و زاویه تقاطع عرضی تقریباً که بیست و سه درجه
 زمین حرکت می کند بدور آفتاب و این دو زاویه که در آفتاب خط استوا
 باشند دو دفعه در دو انتهای محور تقاطع می کنند که یکی از نقاط تقاطع در
 سمت مشرق است و یکی در سمت مغرب پس از آنکه گفته شد درست فهمید
 بشود میتوان جواب داد که از این حرکت سالانه زمین بدور آفتاب چهار
 فصل و سیزده ماه که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد پس در نقطه
 انقلاب

از خط استوا با افتاب این چهار فصل یافت میشود چ دو نقطه که
 در آفتاب خط استوا بهم تقاطع کرده اند از این نقطه استوا میگویند
 بعلت اینکه پس از رسیدن آفتاب مجازی آن دو نقطه در غای روی
 زمین شش روز مساوی میشود آن دو نقطه که در خط استوا است
 ما بین در آفتاب خط استوا آنها را دو نقطه استوایی می نامند و این
 دو نقطه یکی در شمال محل تقاطع در آفتاب باشد را رأس سرطان
 یکی در جنوب محل تقاطع در آفتاب باشد را رأس الجدی است و فاصله
 مجازی این دو نقطه واقع شده چنان نظر می آید که دو باره مراجعت
 به خط استوا می کنند و فاصله آفتاب مجازی نقطه استوا می رسد
 ضوئهای آن بطور قطع روی بروی خط استوا می افتد در آن وقت
 در محالی که در خط استوا است غایت شده که است و در محالی شمالی
 اول بهار است یعنی در نصف کره شمالی و در محالی جنوبی که نصف کره

جنوب باشد اول پائیز است و لیکن در این وقت در کل روی زمین
 شبی و روزی است که وقتی که آفتاب مجازی نقطه تقاطع مدارش
 و مدار ارضی بر سر دوران جزا از کره ارضی بستان میشود و
 منتهای بلندی روز است و سمت شمال و در سمت جنوب زمستان
 و منتهای کوتاهی روز میشود از نقطه استوایی شمالی آفتاب و باز
 بخط استوا مراجعت میکند و مدار آفتاب بخط استوا بر سر استوایی
 تقاطع میکند پس دوباره آفتاب مجازی نقطه دیگر استوا میرسد و باز
 در کل زمین شب و روز می شود و از برای ممالک شمالیه اول
 پائیز است و از برای ممالک جنوبیه اول بهار است و از برای ممالک
 خط استوا منتهای شدت گرما میشود پس در سالی دو مرتبه منتهای
 شدت گرما در خط استوا میشود پس از آنکه سه ماه از این مدت گذشت
 آفتاب بنقطه استوایی جنوبی میرسد یعنی نقطه تقاطع مدار آفتاب با مدار استوا

الجزای

الجدی آن وقت از برای ممالک جنوبیه بستان میشود و منتهای بلندی
 روز و در آن مملکت میشود و در ممالک شمالیه اول زمستان و منتهای
 کوتاهی روز است پس از آنکه سه ماه دیگر گذشت آفتاب دوباره بخلاف
 نقطه دیگر استوا میرسد آنوقت اول سال نو میشود و همیشه باین قسم
 میکند و چنانچه سالهای دنیا گذشت است معنی فاصله آفتاب از روی
 زمین چند فرسخ جغرافیائی است حج فاصله آفتاب از زمین تقریباً
 بیست و یک فرسخ جغرافیائی است پس چند فرسخ جغرافیائی زمین در بیست و یک
 ساعت در حرکت بود و آفتاب طی بنمایند حج قطره دایره که زمین بود آفتاب
 طی میکند و مقابله فاصله میان آفتاب و زمین میباشد که چهل میدان
 فرسخ جغرافیائی است دایره بیست و یک فرسخی مقابله آن قطر باشد که یکصد
 و بیست میدان فرسخ جغرافیائی است و این عدد همان راهی است که زمین
 در یک سال بود آفتاب طی میکند پس اگر بخوانیم بدانیم که در هر روزی زمین

چند فرسخ راه طی بیناید که بعد از دست یلبان را تقسیم نمودیم پس بعد از شصت
 و پنج حاصل قسمت سیصد و بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و هفتاد و پنج
 جزایفانی است میشود که زمین هر روز از آنقدر راه را طی میکند معنی از حرکت
 بدو زمین در هر ماه از حرکت ماه بدو زمین این حاصل میشود که بعد از هر روز
 و در دست شبانه بنویسد که از آنجا بختر کرده است که ماه را در وقت و منور بسیار
 معنی که آمد این چهار ترکیب در هر مقام در هر یک از این ترکیبها با آن
 و با زمین اتفاق میافتد که ماه در وقت حرکت خورشید بود در زمین ما بین
 آفتاب و زمین اتفاق میافتد آن طرف کرده از ماه که نسبت ما نسبت از آفتاب
 محروم است و در نظر ما پیدا نیست آنوقت است که اول ماه میشود و ماه را بطور
 مشاهده بیناییم پس از طی یک ربع دور خود بدو زمین یک ربع از جرم او
 آفتاب برگشته میشود و کسب از آفتاب میکند و از آن بابت است که ما بین
 شکل خط میآید و این ربع اول ماه میگویند بعد از چندی نصف کرده
 کلان

بطرف آفتاب برگشته میشود و کسب از آفتاب میکند نظر ما بینا میگویند
 در آنوقت که ماه را بدو میگویند و این معلوم است که آن وقت در وسط
 دور خود بدو زمین رسیده و از ربع ثالث دور بدو زمین دوباره از
 سمت آفتاب بخران بهم میسازد زبانه از ربع اول و با ربع آفتاب منور میشود
 و در آنوقت ما بین شکل خط میآید و این را ربع ثالث ماه میگویند و هم
 تا آخر ماه که بقیه او از آفتاب کم میشود و همین که اول ماه شد همین ترتیب
 ما بنظر میآید معنی خسوف ماه چه طور میشود که اتفاق میافتد که
 وقتی که زمین ما بین ماه و آفتاب واقع میشود بطوریکه مرکز آن هر سه
 در روی یک خط مستقیم واقع باشند زمین ما بین میشود ما بین آنها
 و مانع میشود از آنکه نور آفتاب بر ماه بتابد و سایه زمین بر روی ماه میفتد
 و باعث خسوف آن میشود معنی کسوف آفتاب چه طور میشود که اتفاق
 میافتد که وقتی که چنان اتفاق میافتد که مرکز این هر سه کرده

تپیدار در روی محیط مستقیم واقع بشود و ماه ما بین آفتاب و زمین باشد
 سایه ماه بر روی زمین میافتد و مانع میشود که زمین کره ارض را از نور آفتاب
 این کسوف گاهی تمام میشود گاهی ناقص و سبب این تفاوت
 بسته است باینکه مرکز این سه کره در یک خط مستقیم باشند
 یا آنکه جزئی انحرافی از یکدیگر داشته باشند معنی از چند کواکب سیاره
 و از چند ماه مرکب است عالم شمس ج این زمین که مادر اوست و
 نمیکنیم و میخوانیم او را بنام زمین که یک جزو اجزای عالم
 شمس و بجز از او کواکب سیاره دیگر هستند که هر یک با ماههای مخصوص
 است معنی که مانند ما می این کواکب موافق زمین است که از قرآفتاب
 حرکت دارند کواکبی که به دور آفتاب میگردند و هر یک در روی دایره
 خود در مدت معلوم دور خود را با تمام پرسانند از فراتر بقرابت آفتاب
 با آفتاب سالی آنها نکرده میشود و آنها برین تفصیلند مرکز کره که عطارد

باشد

باشد و وقت زهره لاثر زمین ماضی مشتری و سیاره زمین
 سیاره پلاژر بیشتر از زمین زحل او بر انسانی معنی چه جز است
 و جنب ج ذو ذنب که عبارت است از ستاره و م دار باشد از جمله کواکب
 هستند که حرکتشان به دور آفتاب مثل سایر کواکب سیاره که گفته
 نیست بلکه حرکت آنها از روی یک خطی است اولی که خطی است
 باین طور گاهی با آفتاب زمین نزدیک میشود بعد از مراجعتش
 قرن اطول میکند تا باز بهمان مقام پایید معنی چند عالم شمس
 در کل عالم وجود دارد ج این عالم شمس که ما داریم عبارت است از
 این آفتاب منوره که حرارتش باعث تربیت موجودات میشود و
 احاطه شده است از کواکب سیاره چندی که هر یک از آنها با آنها
 مخصوصه دارند و زمین را با بقا دارند و بجز از آنها ذو زنبوری
 چندی دیگر را با احاطه دارند که باره از آنها اوقات نظر ما پدیدار

ابن آدم آلا التراب ويؤبى له على من تآب وروى عن ابن مسعود قال
 اقربنى رسول الله آية خفضتها وكتبها فلما كان الليل رجعت الى حفظة فلم
 اجد منها شيئا فعدت الى المصحف فاذا الورقة بيضاء فاخبرت رسول الله
 بذلك فقال ردت وانا ما نسخ خطه وبقى حكمه فاروى عن قول الشيخ
 وشيخه اذا زنيا فارجموها التبه نكالا من الله عز وجل حكيم وانا ما نسخ
 حكمه وبقى خطه فهو في ثلاثة وستين سورة مثل الصلوة الى البيت المقدس
 وبقصم الاول ولفصح عن المشركين والافرض عن الجاهلين وانا السور
 التي لم يدخلها ناسخ ولا منسوخ فهي ثلاث واربعون سورة وهي آ أم الكتاب
 سورة يوسف سورة الحجر سورة الرحمن سورة الحديد
 الصف سورة الجمعة سورة التهميم الملك الاحاقه سورة
 نوح سورة ايجن الرسالات النبأه التارعات
 الانفطار المطففين الانشقاق البروج فجر

٢٣٣ البلد

البلد الشمس الليل قصص الم شرح لقم
 المقدس الم يكن بزلزلة العايات القارعة
 التكاثر اللذة ه اهيل ع قرش الم الماعون
 الكثره النصر ع بنت اع الاضاح الم الفلق
 الناس وانا السور التي فيها ناسخ وليس فيها منسوخ فت آسورة
 الفتح سورة اشعر سورة المنافقين سورة التناين ه
 سورة الطلاق سورة الاعلى وانا السور التي دخلها المنسوخ ولم يدخلها
 التامخ فاربعون الانام ثم الاعراف ثم يوسف ثم هود ه
 ثم الرعد ثم الحجر ثم النمل ثم بنى اسرائيل ثم الكهف ثم طه
 انتم المؤمنون انتم النمل القصص الروم ه وانكسر
 ه القان ه اوسجة ه الملائكة واصفاته
 ص المومنين والمؤمنين والرزف والذخا

المصاحح

واجباته ٣٧ والاحقاف ٣٨ وسورة محمد ٣٩ والقرارات ٤٠ والقمر
 الباسقات
 ٣١ والممتحنة ٣٢ ون ٣٣ والمعارج ٣٤ والقيمة ٣٥ والانسان
 الاستماتان
 عرس والعنبر ٣٦ والطارق ٣٧ والثانية ٣٨ والماهور ٣٩ والذين
 واما التوراتي دخلها التاسخ والمنسوخ فخمسة وعشرون آسورة البقرة
 آل عمران ٣٤ النساء ٣٥ المائدة ٥ الانفال عود التوبة ٧ والبراق
 ٨ ومريم ٩ والانبيا ١٠ والفتح ١١ والتوراة والفرقان ١٣ واشعراء ١٤
 والاعراب ١٥ اوساب عآد المؤمن ٧ واشورى ٨ اول الذاريات
 ٩ والطور ١٢ والواقعة ١٣ والمجادلة ١٤ والمزمل ١٥ والمدثر ١٦
 والتكاثر ١٧ والعصر واعلم التاسخ لا يدخل الاعلى الامر والنهي
 لان خبر الله على ما هو عليه وقال بعضنا ك بن مزاحم يدخل فيها
 على الاخبار التي معنا الامر والنهي مثل قوله الزانية الازانية او مسرعة
 ومعناها لا تنكوا زانية ولا مسرعة ومثل قوله ترزوعون سبع سنين
 ومنه

ومنها الزغوا ومن يزعم انه يدخل على الاخبار مطم فقد اخطأ وقيل ليس في القرآن
 منسوخ ولا منسوخ وهذا قول قوم من الحق صدقوا وادبوا فلهم على الرد والطلب
 المنسوخ على نظم القرآن ليس في ام الكتاب مني وهي كريمة واما سورة
 البقرة فهي بدنية وفيها ستة وعشرون موضعاً الاول ان الذين آمنوا
 والذين ياد والاية وفيها قولان فعند مجاهد الضم ان من مزاحم انما
 وقدر بان الذين آمنوا ومن آمن الذين آمنوا قال الباقون هي
 وناسخها ومن يتبع عند الاسلام ويثابلق يقبل منه ان في قوله وقول
 للناس حسنا قال الباقون وعطاء بن رباح هي محكمة فقال الباقون معنا
 وقولوا لهم ان محمداً رسول الله قال عطاء قولوا لهم ما يحبون ان يقال لهم
 وقالت الهجاء هي منسوخة بقوله تم اقبلوا للشركين حيث وجدتموهم
 الثالث قوله ما نفروا واصفوا نسختها قالوا الذين لا يؤمنون بالحق
 الرابع قوله فانيما لولم تهم وجه الدينسوخ بقوله وحديث ما كنتم قولوا

وجوكم شطرو الخامس قوله تعالى الذين يكتمون ما أنزلنا للآية نسختها
 قوله الآ الذين تابوا الآية قيل من ذبح العالم أن تكلم ومن ذبح الجاهل أن
 السادسة قوله أنما حرم عليكم الميتة والدم فسخ بعض الميتة وبعض الدم ^{بعض}
 أحلت لنا ميتتان ودمان يعني أسكت وجراد والكبد والقلب في هذا
 نظره قال قتادة وما أهل لغير الدابة ثم خص المصطاد إذا كان غير بائع ولا عادي
 السابع قوله يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص في القتلى الحر
 بالحر والعبد بالعبد واللشي بالأنثى وما في الآية محكمة أجمع المفسرون ^{على}
 نسخها واختلّفوا في نسخ نسخها قوله وكتبنا عليهم فيها أن النفس
 بالنفس الآية وقيل نسخها قوله ومن قتل مظلوما الآية وقيل نسخها ^{بما}
 أرفق وكذا أهل المؤمن الثامن قوله كتب عليكم إذا حضر أحدكم
 الموت إن ترك خيرا الوصية للوالدين قالوا نسخت الوصية للوالد ^{للموت}
 بآية الميراث يصيكم الله في أولادكم كذلك مثل حظ الأنثيين في هذا ^{نظير}
 لأن الآية

لأن هذه الآية لا تأتي في تلك ولو أتت ذلك ما روي عن الضحك أنه قال لم يوص
 لقراءة ختم ملة بمصحة وقال لا فساد له وطامس والملائم زيد وسلم بن ^{سليم}
 هي محكمة غير منسوخة وهذا هو الحق السابع قوله يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم
 الآية قيل إن ذلك لا الامم الماضية فإنه ما بعث نبيا إلا فرض عليه ^{صياها}
 شهر رمضان فأممت به هذه الآية وكفرت به الأمم إلى أن وفي هذا نظره ^{قيل}
 إن ربه لكلى التتبارى وذلك أنهم كانوا إذا أخطوا العباد وشربوا ^{موا}
 لم يصلوا العتق إلا مرة أو بينا ما قيل ذلك فلم يزل امرهم كل حتى وقع ^{الربو}
 ربلا في خلاف الأمر فما عوان ثم بعد النوم منهم عرين الخطاب ^{الطوا}
 فسخ بقوله أصل لكم ليلة الصيام الرفث لأنكم العاشرة ^{على} ^{الذيق}
 فدية طعام مسكين ثم قال فمن تطوع خيرا فأعلم مسكينا فهو خير ^{من} فسخ
 بقوله فمن شهد منكم الشهر فليصمه إلى متى عشر قوله ^{لأن} ولا تقعدوا إن الله
 لا يحب المعتدين فسخ بقوله فمن اعتدى عليكم الآية وفيه نظر ^{الشا}

قوله ولا تقبلوا منهم عند الحج والعمرة فان قالوا لم نأخذوا منهم
 عشر فان اتهموا فان دفعوا ربحهم هذا من الاجراء التي معنا الامر
 ما اولها عفو اعنتهم واعفوا لهم ثم صار العفو من بابية السيد الرابع عشر
 ولا تخلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محلة ثم استثنى فمن كان منكم ايضا
 او به اذى من رؤسهم فله ان يمشى عشر يسئلونك ماذا ينفقون الا
 هذا قبل ان يرضى الضلوة نسخ بقوله ان الصدقات لا تقف على العسر
 يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه الآية نسخ بقوله اقلوا المشركين
 وجدتموهم اتجسروا يسئلونك عن الزمر والميرة الآية الخ كل ما خاف العقلا
 فضلاء والمدير القوي نسخ انما الميرة والاضاب والازلام جسيما
 من عمل الشيطان فاجتنبوه اى فاذكروه وقيل موضع التخييم قيل
 انتم فتمتروا معنا انتموا التام من عشر ويسئلونك ماذا ينفقون
 قل العفو اى الفضل من امر الاك وكان الرجل اذا كان من الجهل
 المثل

يسك الف درهم وصدق الباقي وقيل يسك ثلث ماله وان كان
 من اهل عمارة الارض اسك ما يقويه سنة وصدق بالباقي وان
 كان ممن يعمل مبه اسك بقوته بوجه وصدق باب في فسق ذلك عليهم
 فانزل الله ما خذ من امر الصدقة الآية والصدقة الزكاة التي مع عشر ولا يحل
 المشركات حتى تؤمنن وذلك ان الشرك ييم الكليات فقط ثم نسخ بكلمة
 بقوله والمحصيات من الدين او قرأ الكتاب يعني اليهوديات والنصريات
 مع شرط ابا حنيفة من وفي الكل نظر العشرون قوله والمطلقات برهن
 الآية كلها حكم الا قوله ولعلتمن احق برهن في ذلك فان الرجل كان
 يطلق المرأة وهي حامل فكان يجرى في مراجعتها ما لم تضع فمسخها الله
 بالطلاق الثلث فقال الطلاق برهان قيل وقت الثانية عند قوله
 فاسساك معروف او تبرج باحسان وقيل وقت الثانية عند قوله فان
 طلقها فلا تحل له وفي الكل نظر الحادي والعشرون ولا يحل لكم ان

تأخذوا مما آتيتهم من شئنا ثم استثنى بقوله إلا أن يحيا فإن لا يقين جدد
الثا والعشرون والوالدات يرضعن الآية ثم استثنى فان ارادوا فصلا
ذلك ناسخ للرحمن الثالث والعشرون والذين يتوفون منكم ويذرون
لا قوله تبرهن بنفسين اربعة عشر الرابع والعشرون لا اراه في الدين نسخ
بآية السيف الخامس والعشرون والشهد اذا سمعتم ثم نسخ بقوله فان
بعضكم بعضا من دس والعشرون له في السموات وما في الارض وان
بدا ما في نفكم او تحفوه بما سكره الله فشق نزولها عليهم ثم نسخ بقوله
لا يظلف الله نفسا الا وسعها والمنسوخ قوله او تحفوه مسورة العن
مدنية وفيها ثلاث آيات الاولى قوله فان تولوا فانا نقاتلهم اعداء
نسخها آية السيف الثانية كيف بهدي اليه قوله لا قوله ولا ينظرون
ومعه ثلث آيات نزلت في ستة رهط اربعة واثم استثنى منهم جدد
الا الذين تابعوا اسمه سويد الصامت وضار الحكم فيه وفي غيره الا يوم القيمة

وفي نظر الثالثة ان قوله تعالى فاقولوا يا رسول الله ما حق قاتل فقال ان يطاع فلا يعصى
ان يذكر فلا ينهى ان يشكر فلا يكفر قالوا ومن يطيق ذلك فسخنا قوله ما فاتم الله ما
مسورة النساء مدنية يحوى على ثلث وعشرين آية الاول اذا حضر بقية الآية
نسخها بالمواريث ليصيركم القرية الثانية وليس الذين لو تركوا الاية وذلك
بان الله امر الاديبياء بامضاء الوصية ولا يغيرها ثم نسخ ذلك بالجور
لقوله ثم فمن خاف من موص جنتا الثالثة ان الذين ياكلون اموال
اليتامى اية نسخ بقوله وسيلوكتك عن اليتامى قتل اصلاح لهم غير ان قوله
ومن كان غنيا الآية الرابعة واللائي ياتين الفاحشة من نسائكم آية
المرة اذ اذنت وهي محضة جنت عيت فلا يخرج منه حتى يموت فقال
لنرسيل الشيب بالثيب الرجم واليكرا باليكرا جلد مائة اذ تذيب عاقم هذه
الاية مفسوخة بالسنو وكتب فيها بذكر النساء وبمن ذكر النساء والرجال
انما سمع قوله واللذان ياتيا نهاه كان اليك اذ ان في غير واشتملا غير

ففسخ الله ذلك بآية في سورة الزمر الزانية والرائي آه ال وسه انما التوت
 على الله الذين يعملون السوء بجهالة آه قال النبي ص من باب قبل موته
 بساعة قبل الله الايام ثوبته ثم قال وان الساعة لآتية من تاب قبل
 يعزف ثم فاخذ الآية ثم يتوبون من قريب فقال ما كان قبل الموت و
 قريب البتة يا ايها الذين آمنوا لا تجعل لكم ترثوا انكرا الى قوله
 لئن لم يكن يبعثنا الله لموتنا لم نكن من الخاسرين يا ايها الذين آمنوا
 ان الله لا يهدي القوم الظالمين آه قيل هي محكمة وقيل استثنى ما قد سلف
 فانه قد عفي عنه التسعة وان تجتمعوا بين الاختين ثم استثنى ما قد سلف
 العاشرة فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن وذلك ان رسول
 قال استمتعوا من النساء فكان ذلك ايام ثم حرهما وقال ان في موضع
 تحريمها في سورة المؤمنين وهو قوله والذين هم لفروجهم حافظون الا
 وافول ان الجزم ثبت وان كلامه ان في ضعيف لان المستمع بهازجة
 لان الراجح

لان الراجح قسان وانهم وموت الا اجل معلوم فالصحيح الآية محكية غير
 منسوخة الى وعيشة لا تأكلوا اموالكم بباطل آه نسخها ليس على
 الا على حرج آه اي ليس على من يأكل مع الا على والاعرج والمرضي حرج
 الثانية عشرة والذين عاقدت ايمانكم فآتوهم نصيبهم آه نسخها والوا
 الارحام بعضهم اولى ببعض الا التي اشتراكم فاعرض عنهم نسخ آية السيف
 الرابعة عشرة قوله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا وان
 تستغفروا سبعين مرة فاني بغفر الله لهم فقال لا الذين على السبعين
 فنزل سراء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفروا لهم الخامسة عشرة قوله
 يا ايها الذين آمنوا احذروا احذروا آه نسخها وما كان المؤمنون
 ليفروا كافة ال وسه عشرة ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيفا
 نسخها آية السيف ال بته عشرة ان الذين لا يصلون الا قوما منهم
 ويكلم سيناك نسخها آية السيف الثامن عشر استجدون آقرين آه

نسخها آية السيف التاسع عشر فان كان من قوم عدو لكم آية نسخها آية
 من آية ورسوله العزرون ومن قتل مؤمناً شهيداً آية وذلك ان مقلسو
 بن صناعة قتل فآله الضية بعد اخذ آية ثم ارتد كما ذكر الحق بكلمة فزاد
 المفردون انما من فرقة غير ابن عباس وابن عمر واجتبا ان الوعيدة تقولوا
 فيها وقال الجماعة نسخها ان آية لا يفران لشرك به آية وبقره الذين
 لا يرون آه الى دي والعزرون ان المنفقين في الدرك الاسفل من
 النار نسخها قوله الآ الذين تابوا واصحوا وفيه نظر التنية والعزرون
 قوله لا في المنفقين فتيقن نسخها آية السيف سورة المائدة
 تحتوي على آيات مرفوعة الاولى يا ايها الذين آمنوا لا تحلوا لشركاءكم
 ما قولهم يفتون فضلاً من ربهم ورضواناً لا هذا نسخ وبقية محله نسخها
 آية السيف التنية فاعف عنهم واصفح فتركت في اليهود ثم نسخت بقية
 فاتوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر التنية انما جزاء الذين

الذين

يجازون الله الآية نسخها ببقية وهو قوله الآ الذين تابوا الرابعة فان
 جاءوك فاحكم قال الحسن والشعبى والفتح بن يحيى محله جزير بين الاعراب الحكم
 وقال مجاهد نسخها الآية التي بعد وان احكم بينهم بما انزل الله آية
 ما على الرسول الا البلاغ نسخها آية السيف السورة يا ايها الذين آمنوا
 عليكم انفسكم نسخ آخرها اولها قال ابو عبيدة ليس في كتاب الله آية جمعت
 النسخ والنسخ في غير ما وفتر موضع للنسخ منها قوله لا يفر منكم من
 والنسخ قوله اذ استيتتم الهدى فهي الامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 التنية يا ايها الذين آمنوا شهادة بكم آه اجازته شهادة التبيين
 في السفر ثم نسخ ذلك بالآية التي في الطلاق وهو قوله واسمها وادوي
 عدل منكم وفيه نظر لان الحق انها من نسخته وهو من ذهب اهل البيت
 هذا اذا لم يوجد غيرهم التنية فان عسره نسخ بالآيات التي في الطلاق
 وشهدوا واعدل منكم والعادلة لا تكون مع الشرك التنية ذلك

ع

ان ما تقرأ باسمه على حيا على حقيقة ما او يحا فوان تزدان بيدك
لا الهنا منسوخ وبقية ما حكم وفيه نظر مسوقا الا لغام شمل على عشرة عشر
منسوخة الاولى التي اخاف ان عصبت ربي عذاب يوم عظيم منسوخ بقوله
ليظهر لك الله ما تقدم من ذنبك ما تأخر وفيه نظر لان الحق انما يفر منسوخة
الثانية وكذا بقوله هو الحق وهذا الحكم وقل است عليهم بويل هذا منسوخ
بآية السيف الثالثة واذا رايت الذين يخضون في آياتنا عرض عنهم
منسوخ بآية ولا تقعدوا عنهم آية الرابعة وفر الذين اتخذوا دينهم آية تنزلت في
اليهود والنصارى منسوخ بقوله وقالوا الذين لا يؤمنون آية التي منسوخة فيهم
في خوضهم عليهم منسوخ بآية السيف السادسة فمن ابره فلسفة منسوخة في قولها
بآية السيف السابعة قوله فاعرض عن المشركين منسوخة بآية السيف الثامنة
وما جعلناك عليهم حفيظا وانتم عليهم بويل لولنا الله ما انكرنا آية بآية السيف
التاسعة ولا يترى الذين آية منسوخة بآية السيف السابعة كذلك زين الكليل

علم

علمهم فخذهم وما يعرفون نسخ بآية السيف الحادية عشرة قالوا قوله ولا تأكلوا مما
لم يذكر اسم الله عليه سبحانه اليوم اكلت لكم الطيبات آية يعني به الذبايح لا يرد هذا
بعيد والحق انما حكمة ويريد بالطعام منها بغير طهارتهم والافان والذبايح والذبايح
فيه وهذه القضية جملة لصدق خبره وكلها منسوخة بآية منسوخة بآية منسوخة
آية منسوخة بآية السيف الثانية عشرة فخذهم وما يعرفون نسخ بآية السيف
الرابعة عشرة قل انظروا انا منظر ونسخ بآية السيف الخامسة عشرة
الذين فرقوا دينهم نسخ بآية السيف سابعة الاعراف فيها آية وهذا
منسوخة وهي من اعجاب المنسوخ لان اولها منسوخة ووسطها حكم واخرها منسوخة
فاما اولها فخذ العفو وقد تقدم نسخها بآية منسوخة بآية منسوخة وقوله وانر
بالعروف حكم وقوله واعرض عن المشركين منسوخ بآية السيف وقال بعض
ليس منسوخة فخذ العفو من اللان ولكن لما نزلت هذه الآية قال جبرئيل
يا محمد من ربك بشارم الاخلاق صل من قطعك اعط من حركك العف

عن ذلك قال ابن زهرارة الله ان ما حد العفو من اخلاق الناس
 الا فقال فيها سبع آيات من صفات الاولى يسئلونك عن الاثقال نسخ بقوله
 واعلموا انما غنمتم الاية وفيه نظر الثانية وما كان الله ليعذبهم وانتم لغيرهم
 بقوله وما لهم الا ليعذبهم الله وفيه نظر الثالثة قل الذين كفروا ان ينتموا لغير
 ما عدلنا نسخ بقوله وما لهم حتى يكون نسخته الرابعة وان نحو المسموح بها
 هذا ظهر قبل ان يورث قبل الهمزة نسخت بقوله ما عاقر الذين لا يؤمنون بالله ولا
 باليوم الآخر الا انهم ان يكن منكم عشرون صابرون نسخت ذلك بقوله الا ان
 خفف الله عنكم وسهّل الدين آمنوا ولم يهاجروا نسخت بقوله برائت مني
 الله برة والذين كفروا بعضهم اوليا ببعض نسخت بقوله والوالد الامام امرؤا
 الذبح وذوي اقران نزلت من القرآن وفيها سبع آيات من صفات الاولى قوله
 برائت مني الله رسوله الا قوله نسخت في الارض اربعة استوفرت قال فاذا سلخ
 الا شهر الحرم قبل تعيين الحرم عدة وهو ضعيف في الكل نظر الثانية

نسخ قوله

الاية

المشركين حيث صدر بهم واستثنى في هذه الاية قوله فان ابوا فاقاموا الصلوة
 وهذه الاية من مجاز القرآن لانها نسخت ما في اربعة وعشرين آية من نسخها
 من نسخها فسخ بعد قوله وان احد من المشركين استجار آية الثالثة والذين
 الذرّب والفقهاء نسخت آية الرزاة الرابعة والخامسة الا تنفروا بعد ذلك قوله
 انفروا خفا فاقوالا نسخت ذلك بقوله ما كان للمؤمنين لينفروا كافة وبقوله يا ايها
 الذين آمنوا اخذوا حذركم ان الله عصى الله عنكم الاية نسخت بقوله ما واكسر
 آية التوبة استغفر لهم ولا يستغفروا فقال لا يزيدن على سبعين منزلا
 استغفرت لهم آية حسرت لا يونس بحري في فان آيات من صفات الاولى قل
 اني اخاف ان عصيت آية نسخت بقوله ليعفوا لك الله الثانية فانظروا
 معكم آية نسخت آية السيف الثالثة وان يذرك فقد آية نسخت آية السيف
 الرابعة واما في نسخ آية السيف الخامسة فانها نسخت في التاسعة
 يكونوا مؤمنين ان الله فعلت نظرون الامثلة آية نسخت آية السيف

السبعة فن اهتدى فاما المنسوخات فباب الثامنة واسمها بوجي الدين ابي مسعود
الصبرية السيف مرسومة فيها اربع آيات منسوخات اولها ان انت تدبروا
والسنة على كل شئ وكذا نسخها آية السيف الثانية قوله من كان يريد الحياة الدنيا
فسخرها من كان يريد العاجلة آه وفيه نظر الثانية والرابعة والاربعون لا يؤمنوا
اعمالوا على مكاشاة انما علموا وانظروا انما ينظرون نسخها آية السيف مرسومة في سيف
ليس فيها نسخ ولا منسوخ مرسومة في السيف فيها آيات منسوختان الاولى قوله
شركتكم بعض الذين نسخها آية السيف الثانية وان ركبتموه فخره للناس
على ظلمهم قيل هي محكية وقيل هي مرسومة وانسخها قوله ان الله لا يفرق بينك به
مرسومة اجوابهم فيها نسخ ولا منسوخ مرسومة في السيف مرسومة في آيات
منسوخات الاولى قوله ذرهم يأكلوا ويتمتعوا نسخها آية السيف الثانية وضيق
السموات والارض الى قوله فاصبح السيف الجميل نسخها آية السيف الثانية
لا تمدن عينيك نسخها آية السيف الرابعة قوله فاصبح بما تؤمر لا قوله
عن الزكي

عن الزكي نسخها آية السيف الثانية وقيل اني انا الذي نسخها معنى لا
لفظها آية السيف مرسومة في القتل قبل آية وقيل بدنية وقيل من اولها
راس الا بدين مكتوب وبقدرها بالمدنية وفيها اربع آيات منسوخات الاولى
ومن ثم مات النخل والاعناب تتخذون منه سكرا وترغاضوا قيل بقدره
ويعدلون عن الرزق الحس وفي هذا التقدير نظر نسخها آية السيف الثانية
للديرة الثانية فان قولها فانها نسخها آية السيف الثانية من كفر بآية
بعديا ثم استغنى الامن كرسوخها آية الاستصغاف من الرجل
آه الرابعة ارفع الى سبيل ربك بالحكمة آه نسخ بقوله وجادلهم بالتي هي احسن
وقيل آية القتل مرسومة في آية السيف فيها آيات منسوختان الاولى
وقضى ربك الا قوله وقيل رب رحمتها نسخ الدعاء لاهل بيت الشراعية
وما ارسلناك عليهم وكذا نسخها آية السيف مرسومة ابن عباس ان نسخها
منسوخة بقدر الاعراف وهو لا يجرى لصلوات الآيات نسخها واذا ذكر ربك في نسخها

الكهف مكتبة ليس فيها نسخ ولا منسوخ مسورة اجمعهم مكتبة فيها اربع آيات
 منسوخات الاولة واخرهم يوم الحجة لانه نسخ معنى الاشارة بآية السيف الثانية
 فخلص من بعدهم اهل استغنى من باب الثالثة وان منكم الاورد ما استغنى ثم منجى
 الذين اتقوا الرب فلا تجعل عليهم منسوخ آية السيف مسورة طرفة فيها ثلث
 آيات منسوخات الاو قوله لا تجعل بالقران آية نسخها قوله سترتك فلا تنسى
 وفيه نظر الثانية فاصبر على القولون آة نسخها آية السيف الثالثة قل كل
 مرتجع آة نسخها آية السيف مسورة الا انبأ فيها ثلث آيات منسوخات
 نسخها آياتها ثلث آيات متصلات المنسوخ اتم ما تقدم دون لا قوله وفيها
 لا يسمون نسختها آية ان الذين سبقتم امرنا الحسنى لا قوله كنتم تردوا
 وفيه نظر مسورة الحج وهي عاصية القران لان فيها مكي وفيها مدني وفيها
 حضري وفيها سفري وفيها حربي وفيها سبي وفيها لبيدي وفيها نهارى
 وفيها ناسخ وفيها منسوخ فالمنسوخ فيها ثلث آيات اقل باياتها ان
 انما

انما انما كنتم تدرسون معنى التذارة بآية السيف الثانية وان حاربك آة
 نسخ بآية السيف الثانية وجاهدوا في الحق جهاد نسخ بقوله فالتقوا
 ما استطعتم مسورة المؤمنين مكتبة فيها آياتان منسوختان الاو افذرهم
 فذرهم نسخها آية السيف الثالثة اذع بالتي هي احسن نسخها آية السيف
 مسورة النور مدنية فيها سبع آيات منسوخات الاو والذين يرمنون
 للحسنات نسخ بقوله الذين تابوا الثانية الزاني لا ينسج آة نسخ بقوله
 وانكحوا الاياما منكم وفيه نظر الثالثة والذين يرمنون ازواجهم آة وذلك
 العلم باللعان في ذلك لانه لا تدخل ابرئنا نسخ بقوله ليس عليكم جناح
 ان تدخلوا آة الى سورة قل للمؤمنين بغضوا الآية نسخها بقوله والقران
 من النساء آة وسه فاما عليه حمل نسخ بآية السيف الت بولسناؤكم
 الذين ملكت ايما كنتم نسخها بقوله واذا بلغ الاطفال منكم الحلم مسورة القران
 فيها آيتان منفيقان منسوختان وهما والذين لا يدعون مع الله الها

آخر الاما ثم استنق الاسن تاب سورة الشعراء ملكية فيها آية واحدة
 وهي قوله وتشاء الى اخرها ثم استثنى الا الذين امنوا شعراء الاسلام
 فضا الاستثناء ما قبل سورة القصص ملكية وهي محكمة
 ال قوله واذا سموا للفرع ضرا عنه آية نخت آية سيف سورة
 العنكبوت فيها آيتان من فحان الاول ولا تجادلوا اهل الكتاب
 شتما فلو الذين لا يؤمنون بالآه الثمانية وقالوا لولا عدلية
 ال نذير مبین من سورة سيف سورة الرقيم فيها آية واحدة وهي
 فاصبر ان وعد الحق شتما آية سيف سورة لقمان ملكية جميعا محكم
 غير الآيات التي في اخرها فانها من سورة آية سيف سورة السجدة
 فيها آية واحدة وهي قوله فاعرض عنهم نخت آية سيف سورة الاحقاف
 ملكية بدنية فيها آيتان من فحان الاول ومع ازيد نخت آية سيف
 الثانية لا يكمل لك النساء آه نخت بقوله انا اعلن لك ان ذكابه

وهي

وهي من اجل المنسوخ لانا بعد النسخة سورة التيسار وهي ملكية
 وفيها آية منسوخة وهي قوله لا تسلكون على ابرهنا آه نخت آية فيها
 آيات منسوخة وهي قوله قل ما سئلتكم عليه من ابرهنا لم نخت بقوله
 قل لا اسئلكم عليه ابراه سورة لا لا ملكية قوله انا ارسلناك
 بالحق بشيرا ونذيرا نخت معنى لا لفظها آية سيف سورة البقرة
 ملكية قوله فلا يخزكم قولهم نخت آية سيف سورة الصافات ملكية
 كلها محكم الاربع آيات قوله فتولى منهم حتى صبرن وابصرهم منون
 بهرون وقوله فتولى عنهم حتى صبرن وابصرهم منون بهرون نخت
 ال آية آية سيف سورة ص ملكية وفيها آيتان من فحان الاول
 قل انا انا منذر وقوله انا نذير مبین نخت معنى النذاره آية البصير
 ان نبيه وتعلمن نجاه بعد صبرن نخت آية سيف وفيه نظر سورة
 الزمر فيها سبع آيات منسوخات الاول ان الله يحكم بينهم فيما هم



يختلفون نسخها آية التيف التي فيه قوله اني اطاف ان عصيت ربك
عذاب يوم عظيم ثم نسخ حكم خوف الوقوع في المعصية بقوله نعم ليعرف
لك الله ما تقدم آة الثالثة فاعبده وان شئتم من ورنه نسخ آية التيف
الرابعة التي بلفظ عبده لا بجزء فتقام نسخ الامر من الجواب كسيف
وتقديره داخل عنهم الى سره والى سر قوله ما قوم اعدوا على مقامكم
الايتين نسخها آية التيف التي بوجه قل اللهم فاطر السموات والارض
نسخ معناها آية التيف مرسومة للمؤمن بكلمة فيها مثلت آيات
الاولى انما بران وعد الله حق نسخ القبر ووف الآيات آية التيف الثانية
والحكم لله العلي الكبير معنى الحكم في الدنيا بآية التيف التي لغة فاطر
وعداه حق فاما ترتيبك لبعض الذي تقدمه او متروكتك والينا
ترجعون نسخ اولها واخرها بآية التيف مرسومة للصالحين كمن فيها
واحدة مرسومة ولا يترى الحنة ولا السينة اذ وقع اليه اي احسن

نسخ

نسخها آية التيف مرسومة في التنوير بكلمة فيها سبع آيات منسوخة
الاولى الملاكية تسبحون بحمد ربهم ويستغفرون لمن في الارض نسخ ذلك
بقوله ويستغفرون للذين آمنوا الذين ظلموا ذلك فادع واستقم كما امرت
لاتتبع اهلهم وقل آمنت بما نزل الله لا قوله وربك يحكم والباقي منسوخ
بقوله فائدوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر الثالثة قل لا اسئلكم
عليه من اجر الربانية من كان يريد جرح الآفة نزلت في حرثه نسخ
بقوله من كان يريد العاجل مجلت له فيها من ثلث لمن يزيد الى نفسه
والثلاثة البنية والذين اذا اصابهم البغي هم يحمدون والتي عليها
والتي عليها والتي الاربعة بقوله ولمن انتصر بعد ظلمنا وانكنا عليهم
سبيل ثم قال وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ثم نسخ ذلك
بقوله ولمن صبر وحظ وقوله فان امرضوا في ارسلناك عليهم حفيفا
نسخها التيف مرسومة في النسخ بكلمة وفيها من النسخ ثلث

آيات الاوقاف اذ تدين بين بك فاما منهم ملتقى نسختها آية سيف الثانية
فاصح عنهم وقل سلام منسوخ بآية سيف الثالثة فذره لهم يخوضوا ليعلموا
نسختها آية سيف سورة الاحقاب فانه في آية واحدة منسوخة في
فارقتهم من تقبلوا اي انتظروهم العذاب فانهم منتظرون منكم سورة
الاحقاب آية واحدة وفيها من المنسوخ آية واحدة وهي قل للذين آمنوا
يعفروا للذين لا يرجون ايام الله ثم نسخ مضمنا لا لفظها بآية سيف
سورة الاحقاب آية وفيها من المنسوخ آيات الاوقاف اذ ي
بلاكم نسخ ما باقى نسخ كلف فحقا مبدئا وقوله وبشر المؤمنين بان لهم
الله فضلا كبيرا وبقوله ليدخل المؤمنين والمؤمنات جنات تجري
سور من تحتها اقال السدي والضحك انزلت بكه وقال مجاهد المدينية
والحق انها نزلت بالمدينة لانه امر بالقتال فيها وفيها من المنسوخ آيات
الاوقاف اذ القيمة الذين كفروا فحرب الزقالب ه نسخ بقوله اذ جي
ال

رب الى الملائكة اذ يسلم اليه ولا يسلمكم امرا لكم انما اذ يسلمكم
فيسلمكم بمخل اذ سورة الفتح ليس فيها منسوخ ولكن فيها ما نسخ
نزل بالمدينة سورة الحج اذ مد يدك ليس فيها ما نسخ ولا منسوخ
الباستقامة وفيها من المنسوخ آيات الاوقاف فاصبر يا يقولون
نسخ معنى الصبر آية سيف الثانية ومانت عليهم تجار اى سلف نسخ آية
السيف سورة الاحقاب آية وفيها من المنسوخ آيات الاوقاف
عنهم فمانت بملهم نسخ آية التي عليها ذكر فان الذكر تنفع المؤمنين
الثانية في امر الهم حق للسائل والحرم نسخها آية الزكاة سورة البقرة
الطور آية وفيها من المنسوخ آيات الاوقاف فاصبر كما لم ينسخ معنى
الصبر آية سيف الثانية قل ترهبوا فاني معكم من الذين يقصون نسخ
آية سيف سورة التجم آية وفيها من المنسوخ آيات الاوقاف
عن من قول عن ذكر نسخ معنى الاوقاف آية سيف الثانية وان ليس

للآيات التي نسخها ذلك بقوله الذين آمنوا واتبعناهم فبشرهم صورا الفرس
 بكية وفيها من المنسوخ آية واحدة فتولى عنهم منسوخة آية السيف صورا الفرس
 بكية ليس فيها نسخ ولا نسخ صورا الواقعة لا طرية الجلسون انه لا نسخ بها
 الا لعائل ابن سليمان فانه قال قوله سنة من الاولين وقيل من الآخرين
 نسخ قوله سنة من الاولين وقوله من الآخرين صورا الحكيم هذا مدينة ليس فيها
 نسخ ولا نسخ صورا الجليلي ادله مدينة فيها من المنسوخ آية واحدة وهي انا
 فاجبتهم الرسول اة نسخ بقوله استقم آية صورا الحشر مدينة ليس فيها
 منسوخ بل نسخ وهو انا اة نسخ بقوله يستولون الا نفل صورا
 للحشر مدينة فيها من المنسوخ ثلث آيات الا والايها هم الذين الذين
 تقالكم نسخ آية التي عليها نسخ مني الآتين آية السيف الثانية ذالهم
 المرسات مما جرت نسخ بقوله برآة من آية الآية الثالثة وان فانكم تسئ
 الله وذلك ان حكيمية اباحيان كانت تحت عارض بن عثمان فربت
 الحنف

ولحق بكية فامر المسلمين ان يعطوا الزواجر من العينة بقدر ما ساق
 اليها من المهر نسخ بقوله برآة من آية السيف الجوهري ليس فيها
 نسخ ولا نسخ صورا المناقبين مدينة نسخ وليس فيها نسخ صورا
 عليهم استغفرت لهم الآية نسخ بقوله ان تستغفروا له آية صورا الكفاية في
 الطارقين ليس فيها نسخ ولا نسخ وكذا صورا الفجر الثالث صورا
 الملك ليس فيها نسخ صورا فان بكية وفيها من المنسوخ آيات الا
 فاصبر صورا جيلنا نسخ آية السيف الثانية فغيرهم صورا ويعبوا نسخ آية السيف
 صورا فوج والحي ليس فيها نسخ ولا نسخ صورا القريل بكية
 وفيها ثلث آيات منسوخات الا بالايها الذين نسخ بقوله ان ركبوا
 تقوم آة الثانية واهمهم صورا جيلنا نسخ آية السيف الثالثة قوله من
 اتخذ لآية سبيلنا نسخ بقوله ماتون آة وفيه نظر صورا الكفاية
 بكية فيها آية واحدة منسوخة وهي ذرني ومن خلقت الاخر نسخ

آية السيف سورة القيمة عليه فيها آية منسوخة وهي لا تحرك يدك
 لتجعل يديك بقوله مستقرت فلا تنسخ سورة الانسان مدنية وفيها آيات
 آيات منسوخات الادوية يطعمون الطعام على حبة مسكينة هذا مما واكرا
 البقي من الشكرين وهذا منسوخ آية السيف الثانية من قوله لا تنسخ القرية
 السيف الثالثة ان هذه منسوخة بقوله وايت ان آه سورة المرسلا
 لا اقران زفات ليس فيها ما نسخ ولا نسخ سورة عيسى عليه وفيها آية
 آية منسوخة وهي من شاذ ذكره نسخ بقوله وايت ان آية سورة
 التكرير فيها آية من شاذ منكم ان يستقيم نسخ بقوله وايت ان آية
 سورة الاقطار الى آخر سورة البرج ليس فيها ما نسخ ولا نسخ سورة
 طه فيها آية منسوخة وهي من مثل الحافرين آه نسخ آية السيف سورة
 الاكل ليس فيها منسوخ سورة العاشية من فيها آية منسوخة وهي
 على من يصير نسخ آية السيف سورة الفجر الى آخر المشرق ليس فيها ما نسخ

ولا نسخ سورة التوبة فيها آية منسوخة وهي ليس الله باحكم الي
 نسخ بقوله معنا ما آية السيف سورة الضالم الى آخر سورة التكاثر ليس
 فيها ما نسخ ولا نسخ سورة العصر فيها آية واحدة منسوخة وهي ان
 لفي حشر نسخ بالاستثناء الا الذين آمنوا سورة الاحزاب الى آخر سورة الكوثر
 ليس فيها ما نسخ ولا نسخ سورة الكافرون آية واحدة وهي اللهم انك
 واو من نسخ آية السيف سورة النحل الى آخر القرآن ليس فيها ما نسخ ولا نسخ
 فهذا ما اردنا ذكره قد فرغ من تسويد جامعها الفقير الى الله العلي منسوخ من
 سمي لها في ذلك يوم الراجح من شهر شعبان سنة الف وستمائة واربعمائة
 فرغت في شهر ربيع الاول سنة الف وستمائة واربعمائة في شهر ربيع الاول سنة
 الف وستمائة في شهر ربيع الاول سنة الف وستمائة واربعمائة في شهر ربيع
 شهر ربيع الثاني سنة الف وستمائة واربعمائة في شهر ربيع الثاني سنة الف

الصلوة والسلام والتحية ٥٥٣

كنهه مندي أنا فها خرجت
 بها عيون عادي التيج قد ^{سهرت}
 نفسا لهم كيف ضلوا بعدا ^{ظرت}
 مسنوقا لاجتماع القوم ^{اولم}
 فهل اريد سواه قبيح ^{تلك}
 ام يندرتي يوما للمحز ^{تلك}
 هل ذقت شمس لا جنتنا ^{هم}
 فاصبحنا عند شكي بما خمر ^{تلك}
 هل جاد يوما ابو بكر بخانه ^{تلك}
 مضرا الذكوزين في الخافز ^{تلك}
 لولاه لم يجدوا كفو القاهز ^{تلك}
 بسيف بعد الاوثان من ^{تلك}
 لولاه كان رسول الله ذرا ^{عظم}

هذا البيت من اوله وهو الاول
 ابو حنيفة هل في المكونه
 وعلا زوجه كالظفر فاطمه
 هل نال عمرو ابو حفص بصائر
 او كان عثمان في ذاك مكانه
 ابا بكر يوم بي عمارت و فاطمه
 كم خصله في اللانان اخذ
 ابو الترفيق على سبد الام
 جعله يوم الالف من ظلم

هو السبيل الذي اتاه الاوس كلوا
 في غيره و بواحي غمهم هلكوا
 لولاه ما كان لاجل الاملك
 لولاه ما خلقت ارض الا فلانك
 هو الجواد في بالجد مكرم
 هو الشجاع اما بكفك منقذ
 يسا اوله العله الكنجاهله
 هل في فراس رسول الله ^{ففي}
 ذاجله الكفي العلم خير
 وايد الله في العبي عن اثر
 اذ قيل رب فقل كلا اباضر
 ما كان ربا ولكن ليس بشير
 هو الذي سبطاء اولده
 والله ابد فدهما وسدده
 وسبد الرسول تاه واشد
 هو الذي كان بين الله ولده
 الله اعظم قدرا و جله
 واخاره واجنابا حتى فضله
 تيا لم حطع عن حبله منزه
 هو الذي رسول الله كان له
 ذاصاحب القيد البضالي ^{التي}
 فذل العبد منه اعظم الشرف
 مولد ^{كالقيد}
 اذ كان معدن ذلك الدهر
 هو الذي صارع شره ^{داش}

هذا البيت من اوله وهو الاول
 ابو حنيفة هل في المكونه
 وعلا زوجه كالظفر فاطمه
 هل نال عمرو ابو حفص بصائر
 او كان عثمان في ذاك مكانه
 ابا بكر يوم بي عمارت و فاطمه
 كم خصله في اللانان اخذ
 ابو الترفيق على سبد الام
 جعله يوم الالف من ظلم

كعقد شربها صامه فتحت
 واية الكفر قد انقضت
 وايد من سنا تبا نذ انقضت
 اقدما يحظره محبت
 وعند صامه اعانها
 باواضا فدمه حبهما وضعت
 وكفاد غيب العرج والمطر
 عمت شايبه الافاق شجرا
 لبست عليهم لعمر الله مشكاة
 تفبض اخذ للناس معجزة
 بوب مستبشر باليسر سائله
 حسب الكف اذا انا ملة
 كذا صامه راجع طوع
 ما تستقر الواسع تصام

شتان
 الاله اعلم
 الكبريا
 عند التذلل
 من بينات
 كماله
 ما عر واذ اخذ
 تكلما

او صا بالجر والاسر مود
 فاخذ النسيب الاكباد
 بنو اللانم سكار على ما
 وهم نجوم للعاشم
 الاطرز فدمه او حسنه
 ولخناه واصطفاه
 اقامه الله فبنا سيد
 اوحى العبد وجباة
 فاقف للفوم في الرضا
 ابلغ بموعظنا مثلها
 نادى على الجمل الناس
 مولد لرهط انذ لا يجت

رسول رب العلي والعب
 لولا الوصية فالشخان
 والاعلام على قريتها
 قبا عجل الدينبا وعانها
 وبالهدى والذخى والعلم
 حركت فنى رسول الله
 بيفي به شمل دج الله
 فقال بلغ والاقاد انك
 بص الشعا بلفوم باذا
 بين الجاهل في نداء
 الكرم به وهو اعلى
 وقال صبح رسول الله

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر سخن بر آید گفتند تو نبی شدی

و کار فرستی نشینم ز بهر موی تو نبی شدی

تا هم قدر دل با ز سر تو نبی شدی

شبان تیره امید بصبح در سر تو نبی شدی

فلم سفینک مرو و انا فدا

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

فلم غمر بعتی و انما شاهد

جواب بیخ برین است از آن زمان تا کنون
که خود رسد است بشیم سر تو را
نه چند ساله دینت در بسوی تو
فما ریت بل الحار انک صرعی
اذا اعدتک ما فها امور
الا فذبتک و الباشرا
شفاعة لذی فوذا علیک
بانه وقت صیقله کانه
نقلی به بناد الناد بکنک

فلم غمر بعتی و انما شاهد
ز راه زین صفت کرب در زین
فراق نامه لبی که در تو غیرد

و ان شکوت الی الطرخی فی الوکفانی

عالم العیون بعد از اسند مال نظر ابولواس الی الطرخی علی غیر موم الرضا و اخی
و قد فرح من بعد الما من علی بغیلة که قدرنا منه ابولواس فضل علیه فقال با بیخ
و رسول الله قد قلت فیک ایما فایب ان تقبلها فقال ما یات
فانث بقول مطرون نقیبات شباه علی فقال له الرضا قد جئنا باسیات
سقط الیها احد تم قال تم ما یلام هل معل من نقیبات شی فقال لعلنا یوم
فقال ما اعطرا ایاه قال تم ما یلام حق الیه البعلم الحدیث و حسن الایمان
سیدنا و مولانا زین العابد و الطاهر صاحب الحاج و سراج الوجود سیر الامام المومنین

جواب بیخ برین است از آن زمان تا کنون

قوم اذا حیرهم قل انهم
من هون علی الارجاسم
خلفیک و شبلیت طلبه
خلفیک و لو باحیثه
فالدخیر فدیهم الدهر سفخر

جواب بیخ برین است از آن زمان تا کنون

زیرا که در کتب کتب و در اصول و در نهایت سیر الی الله مختصر باشد
 کاملت پس و باینکه همه امت و قاصدا و در دستار مقام و منزلت
 متا الا و مقام معلوم و غیر متهم که مع الیه مقام و نامع الیه حالات
 با اینکه همه مقامات از ادوات و آن در عله حال فی درزه و علم سید
 در کتب **فصلی** در کتب که از اسئل احد احد کثیر عطا شد
 بان قلیل عطا کنی **اولی** لکن اشکال هم مثل سابق و لا حقش
 انه احد با بالرض معانها بالذات و مجاز موضع حقیقت ناشی شده
 فاعط کن ذی حق حقه چه شکر اگر قرار داد که عطیاتش همیشه از صد بالابا
 پس خطاب با و تعلیل عطا کن کثیر قلیل حقیقت تران و چه چه حق کثرت
 دارد و صد و لکن بالاضافه الی مافوقه و عطایا به قلیل بالنسبه الی ما فوقه
 و بالقره الی استقامت از خسران بار العطا یا که عطیه ایثان بعد از رسیدن
 صد در شد کثیرات بالذات و بالعرض بالاضافه و لکن قلیل
 بالاضافه

بالاضافه فقط قولی که مذکور و ثانیا ان اسئال فی اول الامر خیر افضل
 اخصافه فی اخره من جمیع افراد اخصافات **اولی** معلومت که بر او
 این فقره نیست چه او شایسته و در خیر اند عاشر شریف اللهم انی
 بانست فیه خیر الی ان و بحدوث و استکمال بکلیت ان و حده و جبروت
 واقعه و بچنین در دستار جمیع بند روز بانست خیر استون
 جمع محلا بلای مفید عموم اذ شده بجان خیر که چه قدر این بیان
 بحدس بان چشمه خورگ ز ستاره براید چه مقرر حکا و استقامت
 بان و کثرت برود و شکر بر او را در حد
 که بر حقیقت حق جزو عطا تبارک و تعالی عنادین کثیره است که
 از مغفون میکنند عامه و خاصه و خاصه خاصه چنانچه در علم السماء و
 اموات و انما السماء و انما الائمة تعبیر فرمودند و عرفان مخصوص الی
 اسماء و صفات لوازم بشنون ذالیه حق تبیین میفرمایند مجموعه
 بقا ازین سخن کردیم تصحیح در قلوب و برق حقا که نتوانیم دزدیم
 دراد

حالیته آ

جزوات حق شتون ذاتیه حق بر اطلاق صدر این دو نام سحر و بوز
 به با صد فرم هم که بمعنی کمال مطلق و حسن و جعلت علی الاطلاق
 در مل این فقرات بعد از آنکه در طبع سبیل ارتق و لا مجال
 علی سبیل التفیق و تفصیل متفرق بعضی و غیر شده که آنها هم
 استند ولی حدیث شتون اسما و صفات غیر متناهیست و ما در
 آن از تر علاقه تر اندازد و غیر نصیر که از محنت فرم هم
 محال است میان مفصل و بصیغه عموم افراد تفریح فرم هم بلانت
 من استن و الجرد و کلکشان و حده و جبروت و حد ما کتا
 احکمت الباری تم فصلی در حکیم خیر صلوات الله علیه
 و علی البانی و جاده و کلاما زید فضل و ثلثان الاضداد کل
 بهمانکه هر حال آنصورت فائده سوا حتم الاضداد فی نام
 فائده اخیر قد صورت آن فائده عانده مکروه التمسیل مع
 و تفصیل
 و ک

قوله سلمه لدم خفاء شمال المشتق على المبه و سرای المبه
 فی اشتق اقول مبه مثل سواد یا پاض و مشتق اسود و پاض
 و مسومت که اطلاق اسود و پاض بر نفس سواد یا پاض که هر دو
 میشود و باید توجه بر موضوعان در وضوحان فرضا عیابا
 میشود و بر مجموع عارض و مورد عرض موضوع هم بلد لکن
 یک که اسود و سواد یا پاض ایض حقیقت و ثبوت از نفس
 وجود و فرق باعتبار است قرابته اندک شود و از
 حسی پاض سواد پندند و یا شتون حکم بانه ایض سواد کسند
 اگر چه پندت اینکه عرض بی موضوع متحقق در خارج نشود و در
 التبه دارد و اما حکم بان ایضا اسود ایض صفت است و تعلق
 چه عیاب حسی است عیاب اول ایض اول اسود است و همچنین مجموع ترکیب
 دو سواد یا پاض اسود و ایض است و تسمیه کل با هم جزو مجازا

و مجاز است و صحیح و سلیب و در بیلاده اخر (بعض) و اسودیدگی در
 و مشهور بر بیان مبدء و در مشتق معلوم است که یکم در وقت بود
 باطلت بلیه پاره از علوم المعروف از سواد و پافض زغال و سبایح
 و عیاج میفهمند و تلفظ عارض نیستند و عرض موضوع استبان
 نمیدهند مبدء ایشان در مشتقات آن سر و متعده هر دو کوا
 و اگر کوی زغالت اسود هم همانست قوله آید الله تعالى ان
 یزاد به عدم الفرق بین المبدء و مشتق فرقی حق الاول تعالى علیه
 احکام و التماثل اول و ذلك هو الحق المحقق بالتصديق
 الحق حیوة کله علم کله قدرة کله لان العقل اجزاء بر صدره و سبطه
 مثل مجموع حق لانه نفس الوجود الحقيقي ليس له مبدء اسبسیه
 مشتقات در حق تعالى هر دو العلم القدير مثل اسبسیه
 و استاد علیه الرحمة و الرضوان میفرمود که در عرفان منظمین

و تحقیق مبدء

استعمال

استعمال مشتق در بعض سبیط متعارف و متظافرت مثل اطلاق متصل
 بر صفت جسمیه و ماد سباده المراد سبیط و مکان جرجان و زمانه
 و مقدم در تفرودان و معلوم بر علم و مضمیر بر ضرع و مستند بر سبیط
 و کلی بر منظم و مضان در اضافه فارسیه اول نقل فرمود که از مضمیر
 اوضاع شتقات تعبیر فرموده مثل فصل في التکلم و التکلیف اذ في الت
 و لکنه اقول زید عمره فخطا لکن الی الله عکس القضیه فان کما یجی
 لا عکس اقول قد علمت اعتمیه البهائم السبایح فبعض البهائم کما ان
 ان ان حیوان و بعض الحیوان ان کل و جمیع موجه و بعض الموجه
 و جمیع لکمان المهیته الموجهه قوله آید الله تعالى و قد وعدت ان
 الاشارة برب- الصفات الدنالی لازما غیر مستند کما منسب لصفته
 و ح کصیر اسئوال عنها غیر موجه لعدم تدبیر الاله اعین اقول
 ما واجب جمع لانه فواجب الوجود من حیثانه ازا نظر من ماعلم و جمع

حتمل

الذات

فمکن الرجوع حیاتیة انقلاب محال واجبیه با تری واجبیت واجب الیم
واجب القدره و کذا هم همه ذات و عین ذات و ممکن مع ندر قفس
همه عین و نفس لکن بر بالذات منافی با ذراته بالغیر من امکان
منافا با وجود غیر نبارد ماه و کواکب از خود ندر ندر و از ندر نیست
افساج کما لشرق نزار و سر کز لفاق و س بقاات با ندر فصل
خداوند که ایجادات مهیات ممکن ترا با فاضلت که محس از ذرات
حقیق با دیده غیر نظر هر دو در بار کشت نمفرا بدین نم و کیم کیم
باید این شکر که منبسط در پیش وجهت از ندر کلمات عرفا ملو با
حکایات خورشید خجست چ کشت سید ذرات هر کون شد هر دو لهر
آر و سید فکته زان ساید پیکشت اشیا و در دازخ بغیر از ذرات
و جو منبسط نظر حجاز فیض فعل و حقیق محذرات منبسط بر مهیات
الذرات الذرات شده که در منهار قیقه محمدیه الذرات لده منزه کذا
ذات الکره

فی الکلمة العظيمة وتوفى في كذا اخر المدينة الطيبة صلوات الله وسلامه عليه
والله مثل نفس انسانة منبسط بر همه حروف و کلمات شده شکر کل
نفس که دقیقه آن حقیقت است صرته در زرد آرد آنچه در بالاست
زیرا اگر با ندر بان معرفت کرده با همان با اصل همگی است
با حجة معک است افاضت و استفاضت نه تقدیر نه تخانی قوله
ایده الله شود انبیا ان افضل المسؤل عنده الی مرتبة الی الی الی
و ان کان خلاف لظواهر الی المدعو اقول ان تامل در ماضی مسؤل کما
جواب در مع اشکال هم شد چه حقیقت مشککه شد و میرا با صطله
استراتیه کثرت ذرته دارد باعتبار از مقدم و غیره و شد در
لامتام و فوق التمام و ناقص تکلف و غیره تکلف فی الحقیقة و عدت
وارد دو عدت حقه حقیقه کثرت خلا نیت هم دارد باعتبار اضانه
مثل انکلاف و غیره و قیود و یا عرض و ادوات این کثرت در جو با

متهيات يتكبر ويهتد بالذات ليس الوجه جوه ولا عرض عند اعتبارها
 بل بالعرض فإين بيان الكثرة كمثل شدة فعل خذ ازان حيث كثر مضاف الى
 الصفت والحداد وما انما الالواحدة وما خلقكم ولا ينكم الا كالتفرد
 وفل واحد يكون واحدا وان امر واحد يجمع بلفظ مضاف اليه التثنية
 كقوله من انقش كيد ورواه كوكي واما مضاف الى الغرائل انما كالتثنية
 كقول طرية وعرضية كذا ونفس واحكام كذا مضاف الى الغرائل عالم المكان
 ان من جمع كذا وان كبره وستره ورواه بالجمع وجره
 بغير وجانس م جاهل بمراتب جعل عالم بمراتب علم وصانع بمراتب
 صنع كذا مبدوءة علماء وعالمه وادم حكيم كالحكمة صيرور الان
 عالما عقليا مضافا لما في عالم العين كذا ودرجات كذا محمد
 وستر كذا بالانكسار قدره بهينه زرافا براد فيضنا يشرا حظه
 فزانسب باضاب يكيد وجميع وجه كثر نادر انا نسبت بالانكسار
 الم

وهو شهر ربيع شهر وفصل اول روزه ووسطه مجمع من اوصاف
 كذا وكذا احد قد كثر بهم ميسر وكثره كسورت نر شيس ميسر
 يكونه نذت بهم ميسر ثم جعلنا الشمس عطية ليل قوله نذلة على
 ما يصير الا فضل الا الصفات الحقيقية المحضة التي لله لذات مع
 قطع النظر عن الصفات وهو المرتبة الاحدية بالنسبة الى الصفات
 الثانية في مقام الراحدة لكن الاول شرف على الاطلاق وعلى هذا
 فلا شك في عدم قابلية الداعين كلهم لهذا العطاء والسؤال الا الجرد
 المقدره والكلمات التامة فاما في الاستجابات لكل احد وعلى الا
 بصيرة جبهة ان سأل الى الفرد الاكل في صفاتك المتصرفة في حق الدنيا
 وان كان احمل صفاتك عند غير احمل عندك لعدم تماهيك في
 فيكون الافضلية اضافة لاحقيقة وعلى هذا يمكن السؤال المتعلق
 انوار اليها ملغ عنها بل لا يتصور تعدد الهباء لما فاته كمال الوحدة

في حقه تعالى هذا اذا كان اسرئال مجناه وان كان المراد به القسم كما هو
 اشيع في اصطلاحهم عليه السلام في بعض الاشكال ان انصاف آت
 كما لا يخفى قول تمام صفات حقيقة محضة ذات - اضافة اضافة
 محضة ممكنة - ممكن بانها قسم واستفاضة لانها كالتقارب محال الا في
 وجه ذلك ان ممكن ذاتها منقلب خاليه وانقلاب محالته وان محقق
 ذلك وعلم قدره من كذاه اما حيات غير عارضه وعلم عارضه وغير
 وجوبه غير ممكنة - من صفات - ندارد در كسر تقدير قابلية و
 قبول فيض ينماید تره قياض و اما بقبولها و اذ فيض از تره و لفظ
 كلمه سوال الله اسوه حسنة با او هم زبان و هم خرد و هم شمس و هم نوره و او را
 اصل در صفت بر او را خواهم در یافت خواهم اجزا عالم هر كرا
 نكسيز او بنده هر مجردات و چه ماويات از محذية كرنية او هر منده
 اگر چه از كسريه نية او بنده كليفه من جمع بينهما ان قابلية

صفت

و صفت و كسرت در علم نرسيد بقبل اول و در كتابه هم نرسيد بقبل
 بلكه مير نرسيد بعماد و زواله و لكن ميروند في اين هر دو كسر تقدير
 بهر ميسر و كسر چه در صالح نيك و كسر شمس و هذا انقدر بايد كرايد
 بگرش در مراتب محضه صفت صديه حماة بانكده همه صفات
 در او پيدا در هر است - و نابر بالعرض بالتقريب الصور ان
 بلطف ما بلطف حد و انها همان امين سياه سرد است الان
 كان ففقط و اما من الله در القائل ممكنه زمكن منصفك نصف
 بخلاف و شبهه شك هر كرا و واجب الوجوده منبع فيض فضل
 نشد و اجزا نيكه بخليصه ممكن كرا و ذات كسره ممكن زانكده
 حقايقه محال كسرتهم را زير دستها محضه كسره كسرتهم كسرتهم
 منقلب كسرتهم حقايقه ذات صفت از ذات هم نميكرد
 همچو مستعد هم نميكرد و قوله ايراه الله و سده تدريس و افر

متفكرم كسبب كبريتا كيدت شديده وارده در شريعت
 ورتد كرم صا ونداد منام و حضرت احديت حبيت كرك
 محض اقرار و تدلل است همان استقامت و تضرع كافيت
 مقصد حاصل ملكه تذكرات بشهره جبر و تحزن و اذعان
 بزبح خواهر شاد باد وجه قربة بمرحله تصور نغز انيم كرد
 اقول قال الدنيا لا و قوله الحق في كان ربح الفاء ربه فليس عمل
 صالح ولا لترك عبادة ربه احد و قال استاذنا الحكيم الاله الهاد
 الءادار اسلام فجزء القادحة اصفه غير للكل و اصل المودة ان
 ترضوا فمثل بزا فافخر اذ في اتمناه يمد تافوا في القدر
 كذا اخفيا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لكي اعرف عز
 صل الله عليه و سلم فمعرفة نفسه فمعرفة ربه و ذلك في معرفة
 فانهم انفسهم قال بعض اعظم علماء الاسلام عظم القدره
 ان
 فضيلة

فضيلة التي بقدر اعانته على سعادته و لا سعادة كسفة لقا لله
 و لا درمل الهيا لا بتحصيل تحبته و لا نس في الدنيا و لا يحصل
 الا بالمعونة و لا يحصل المعرفة الا بدوام الفكر و لا يحصل الا بالهجرة
 و اجرام الذكر و لا يتبر المرادية على الذكر و الفكر الا باطلاع على
 من العقيد و لا ينقل ذلك الا ترك لذات الدنيا و شهواتها و لا يكتفي
 ترك الشهوات الا بقية الشهوات و لا ينفع الشهوات الا بما ينفع
 بنار اخوف و اخوف هو ان المقوم للشهوات فاذا في فضيلة تقدر ما يحق
 فيه الشهوة بقدر ما يكف عن المس و يحيد على اطاعات و
 باختلاف درجات اخوف و قال سر في موضع آخر اما اني اخوف
 فينبغي على قلوبهم من الكفرة لغيره لا الذمات فمنهم من يندب عليهم
 الموت قبل التوبة او خوف نقص التوبة او خوف ضعف القوة
 الوفاء بتمام حقوق الله ثم او خوف زوال قوة العقيد و تبدلها با
 نقادة

في ذلك الكثرة ان يكون
 من في زمانه ان
 لا يفيض الكثرة
 كما في زمانه الكثرة
 في الاخرة و في
 بالكلية و غيره
 كسفة

الحمد لله رب العالمين
١٤٠٠ هـ

او خذ المسيل عن اليد استقامة او خذ استيلاء العادة في اتباع امر
 المألوف او خذ ان يتكلم الله الاحسن التي اتكل عليها وتغزى بها في عباد
 او خذ البطر كبره نعم الله عليه او خذ الاشتغال في الدين غير الله او خذ
 بتر النعم او خذ انك في غير طاعة حتى يبدل الله حاله بالمؤمن
 او خذ تبيان النار عند في القبة والفرش والستور او خذ ما لا يدر
 يحد في بغيره او خذ تفصيل العقوبة في الدنيا والافصاح في الموت
 او خذ الاعتزاز برفاه الدنيا او خذ اطلاع الله على سريرة في حال
 غفلة عنه او خذ الختم له عند الموت بخاتمة السر او خذ السابق بقية
 التي سبقت له في الارض فمدها كلها خوف العار في كل واحد منها خصوصا
 فائدة وهو سر بسيل الخبز عما يفضله الخوف وقال قدس سره
 موضع اخر اما الذكر فالتأني منه هو الذكر على الدوام اذ في اكثر الاوقات
 مع حضور القلب في غاية ثمره العبادات ولذا ذكر اول احواله
 في ذكره

يرجب الانسان المحب واخره برؤية الحبيب والاشرف ان العبد في بداية الامر
 يكون متكلفا بغير قلبه وبغير الراس واليد والرجل والذراع فان في حق
 للدوامه ان يبدل في قلبه حتى يذكره ويحبه شيئا اكثر ذكره
 وذكر اكثر شيئا وان كان متكلفا احبه ثم اذ حصل الاثر في الذكر الله
 انقطع غير الله وعاين الله في ربه عند الموت ولا يبقى الا ذكر الله
 فان كان قد انسى به تمتع وتلذذ بانقطاع عوارق الصارفة عند اذ
 ضرورات الحاجات في المحيرة تصد عن ذكر الله ولا يبقى له في
 عاين ذماته غلظته وياين حجبه فغظت غلظته وتخلص من
 استجوع الذكر كان ممنوعا فيه عما به انه وهذا الاثر يتلذذ به العبد
 مرة الى ان ينزل في جوار الله وترتفع في الذكر الالتقاء واما الدعاء
 فهو عمل السيادة كما في الحديث النبوي ص وعنه السابق عليه السلام
 في قوله انه ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم من دون
 ان يحذبوا

قال هو الدعاء ونفس العبادة هو الدعاء وقوله سبحانه
 ان ابراهيم لاواه حليم قال لاواه هو الدعاء وسئل عليه السلام
 العبادة فخصر عند النبي ففر ان يبين ويطلب ما عنده وما احده
 الى الله فمترى يستكره عبادة ولا يستعمل ما عنده وقوله الميراث
 عليه السلام الدعاء مفتاح النجاة ومقاليد الفلاح وقيل الدعاء
 ما صدر عن صديقه وقيل تقرب في المناجاة سببها وبالاخلاص
 يكون اخلاص فاذا اشتد انفرج في الله المفرج اقول قال الله
 تعالى قد لا يسبواكم في الايمان والادب ما اذ لم ياتكم فيها فربما من الاله
 على سكون الارض هربوا ومفهومها ان الاله استاد الالهية والخطبة الاضواء الاثيرة
 ثم الاله عليه السلام قوله تعالى في سورة الفتح جعل الارض قدرا وجمع خلاصها
 انهارا وفروقه البقرة الذي جعل الله الارض اثنا اثنا واصدعها به كما ذكر في
 وقوله تعالى ولما قرأ الارض مستقرة متاعا الى حين وفرض الله است من دعاء

البرق البرق استفت الارضين بمره وفورعاه السماء المستنطقا
 عثمان بن مسعود القروي روى وهو ان من السحاب البرق رويته وسكنت
 الارض بناكها وفرادى خطبة من نوح البلاغة وتدابيعه من يدان
 وفراق وتدابيعه رما يقرب من ذلك وما يدل من الآيات مفهوما
 قوله تعالى واستمعتم من السماء ان يحسفكم الارض فاذ يا من تورنا ما تبذل
 على انما عند الخسف تظلمت لا فخره وقوله تعالى يوم تور
 السماء سموا وتسير الجبال سيرا وقوله تعالى واذا الجبال تسير فان سير الجبال
 في الآيتين فزوت فضي لمصطفى ظهر خلاف ذلك فقولهم والجبال
 استقرتها فروسط الارض لا فخره للمياه منها وبما فيها من المعادن والطين
 لمنفعتكم والمنفعة انما لكم لحي ظهر من عالم ولا فخره وقوله تعالى يوم
 الارض والجبال فدلنا وكذا قوله تعالى اذا رجفت الارض رجاء وبنت الجبال
 كذا ذلك وانما لها تدلى على سكونها مفهوما وكذا الآية التي تدل على حركات النجوم

بجمته وبارك من سائر عرشه باسمه الرحمن الرحيم يا فتش واش
 اللهم صلِّ على حبيبتك محمد بن عبد الله بن عبد المطلب الذي انزلت الوحي عليه
 فيضان الملائكة حتى غشيت بأركانها عرشك من الزمان فتركنا ونفخهم بريح
 انزال سخطك يا ذا القوة المتانة والقدرة المتعززة برمتك الواجبة بنا
 صلِّ على من صلِّى الله على محمد وآله وصحبه وسلم في الايام والليالي والجماعات
 يا كاشف الضر والبلاء ابرؤ عني اذ لا دواء عني ابرؤ ابرؤ ابرؤ ابرؤ
 والعباد يحنون على المصطفى وعلى الرضى بحجة الانبياء والشمس والارض والسموات
 والقمم المنيرة والنبينا المومنين منه بلا همتا يا غوثا يا غوثا يا غوثا
 اغثنا يا حي يا قيوم يا وزير ما ذا الجلال والاکرام اللهم انفقوا بركم الطيبين
 والفقيرين ومرض موت الفجأة ومرض سوء القضاء ومرض السقاء ومرض السهارة
 الاعداء ومرض مفرقة الخلق اللهم انفقوا بركم جميع ذلك بحق محمد المصطفى
 وعلى الرضى والائمة من اولاده العجائب والامين يا رب العالمين ولفاه راسخ

الح

لغيره شكرا ونظرا دون دروغ وبامهله انشاء الله
 بجزء عسعسع وعسعسع

هذا من غير حريت ما هم ازجربات دانسته انه يا من لطيف لم ينزل
 الاطف بنا فيما نزل انت القوي نجنا عن قدرك يوم القدر
 الى خمسة اطيبي بربي حر التوبه الى طرفة المصطفى والرفيعي

يا من لطيف
 يا من لطيف
 يا من لطيف

اللهم يا من الغفار وبارك في الافلاك وبارك في الاضلاع وبارك في السموات
 الطيب والارضين السطحا وبارك في كل العرش وبارك في كل العرش
 استوى خلقك من غير شئ المشيتك وبارك في كل ما رايته صالحي الى
 بما لم استحقه والتمت على انفسكم نعمتك وحققتم عدلي واعدائي
 وسترتم عيوني عن نواظر اعداءكم انفقوا بركم وان سترتم عيوني
 ترزني عن لطفك واشترطت المعنى وارفع بي درجاتي وتقدر علي
 واعطني كتابي بيمينك ولا تفرق بيني وبين محمد واله ابايهم الامين

وهو المزاج الذي يكون في كل عضو من الاعضاء وهو ينفذ
 غيره **الثامن** العدل المنصوب بالقبول في احوال في نفسه
 المزاج الذي اذا حصل للعضو كان مناضرا ما يغير ان يكون
 عليه وانا الخارج من العدل **الثاني** كالمصطنع والاطباء
 ينقسم الى ثمانية قسم لانها ان يكون احر من غيره او باردا
 او اربط منه او ايسر منه او اقر واربط منه او احر
 و ايسر منه او ابرد واربط منه او ايسر منه **الفصل**
الثاني في الاعراض الملتصقة بطلب سائر سببها
 الغذاء اولها والواحد بعينه **الدم** وهو ما رطب **الشحم**
 وهي مادة يابسها **والغوم** هو ما رطب **والسودا** وهي باردة

ع
 ان يخرج من الاعمال
 الفوضى الطير والاربع
 الاعدال يتصرف
 انما هي غنة ينقسم الى
 ثمانية

في الاخلاط

بلية

يابته وكما وانما تنقسم الى طبعين وبخ طبعها **الدم** الطبع
 فهو امر التلون معتدل الغوام لا يتغير له حلا جدا **وانما**
 غير الطبع فهو الذي يخالفه **والطبع** الطبعية فهو غنة الدم
 الطبعية وهو امر ناضع خفيف مما ينزل في الكبد **وانما**
 الماخذ **الثاني** انما الطبع في الكبد **الثاني** مع انما يكثر في
 غير الطبع في قوامه **الثاني** **الاول** المره الصفراء وهي
 صفراء في الطحال **الثاني** صفراء في الكبد **الثاني** المره الصفراء
 في الطحال **الثاني** صفراء في الكبد **الثاني** المره الصفراء
 مرلبة في الصفراء **الثاني** الصفراء المره الصفراء وتولد انما يكون
 في قعر المعدة **الثاني** الصفراء الزمريه وهو من اوج الصفراء
 واحدها وطبعها قريب من اسود **الثاني** **الثاني** الطبع فهو الذي

الدم الطبع
 الصفر الطبع

الاصفرة

للخبث في الصفراء

الطبع الطبع
 الباع الطبع

ورتله بانما يكون في الكبد

الغاصي ما لا يطيق منها حرارة معتدلة واما المحترقة

فان الحرارة المفرطة وسببها انما هو الطيف الحار الحلو الذي

والحرارة المعتدلة وسببها انما هو الطيف منها هو النقيض

الغاصي وهو غير الطيف منها مجازة وينتج الى الاخر اذ وسببها

الاشياء الغاصي تغذية الاشياء التي يجب ان يكون غذائها قسطا

الصفراء والبرص وغلظ الدم وسببها نوره من الجوى

الصغير ولحم الامعاء التي تنقل الى دفع النقرة

البنفس الغاصي حارة معتدلة وسببها انما هو الغليظ الرطب

البارد والحرارة المعتدلة وسببها انما هو قصور النقيض وسببها

الغاصي ان يكون غذاء معتدلة تغذية البدن عند فقهه

الذي جيبين

المعدة اكله كعدا

انقضاء العدا
نزيله

وتربطه وسببها هو انما هو الغاصي ما لا يطيق فحرارة معتدلة

والا المحترقة فحرارة مجازة في الاغصان بسببها انما هو الطيف الحار

الغليظ والرطوبة المعتدلة والحار منها وسببها انما هو

الغليظ الرطب بحيث لا يسيل ولا يتصل وسببها

تغذية الاشياء التي يجب ان يكون غذائها قسطا وسببها

الغليظ الرطب المعتدلة وسببها انما هو الغليظ الرطب

فشيء يغوصها بغيره بغيره وسببها انما هو الغليظ الرطب

الثالث في الاعضاء وهو رطب معتدلة فمردل

منزج الاضداد الحار والبارد المعتدلة وسببها انما هو الغليظ الرطب

الاركان وهو ينقسم الى رطب معتدلة وغير رطب معتدلة

المحترقة

الاغصان

الاشياء

الغليظ

التمتع

الكله كعدا

وتغني

قوتها كعدا

ليست برتبة ششم للمخ ومنه الرية والى نوحه ومنه الرية
 والى رية نوحه الرية ششم للمخ ومنه الرية ومنه الرية
أما الاعضاء الرية فمنه الرية نوحه الرية نوحه الرية
 في لهه اشخص او التزج اما بحسب بقه اشخص فتارة القلب
 وهو مبدأ القوة الحزبية والرياح وهو مبدأ قوة الحس الحزبية
 والكبد وهو مبدأ قوة انفعالية بحسب بقه والى نوحه الرية
 مع رابع هو الالتيان وانها ومنه الرية ششم الاعضاء
 للذراع والى رية القلب والاوردة للكبد او ششم الاعضاء
 جميعها من رية ششم جمع رية ششم
 فلا تيسر وان الاعضاء الرية الرية الرية الرية
 التي يجر اليها قوى من الاعضاء الرية كالكل والعدة

والفقر

والى رية الرية اما الاعضاء التي ليست بنوحه الرية
 ولا رية الرية التي يختص بقوى الرية لها
 ولا يجر اليها من الاعضاء الرية قوى اخرى كالغذاء
 والعضا رية ونقيم الاعضاء بالذلة الامتدة والى رية
 جمع غطوة وقه الرية الرية الرية الرية الرية
 الرية الرية الرية الرية الرية الرية
 في الاسم والى رية الرية الرية الرية الرية
 اخذت منها كان من الرية الرية الرية الرية

الفصل الرابع
 في القوى ومنه الرية ومنه الرية
 والى رية الرية الرية الرية الرية

اعلم ان القوة يطلق في العرف العام على الكيفية
 التي بها يتمكن بها الافعال الشاقة ويقا لها
 وعلى القدرة التي هي مبدأ تلك القوة ومركبها
 في الرية ومنه الرية الرية الرية الرية
 فلا تيسر على الرية الرية الرية الرية
 الاستعداد في الرية الرية الرية الرية
 بالقدرة

وَأَمَّا الطَّيْبُ فَيَنْقَسِمُ إِلَى قِسْمَيْنِ مُتَّفِقَيْنِ وَحَادِثَيْنِ

أَلَّا يَلْتَقِئَا فِي مَا يَتَّصِفَانِ فِي الْغَذَاءِ وَبِقِيَّةِ تَشْخِصِ الْبَقِيَّةِ

وَالنَّامِيَّةُ وَالْمَاتِيَّةُ وَبِقِيَّةِ التَّوَجُّهِ هِيَ مَوْلِدُهُ وَالْمَعْرُوفَةُ فِي الْغَذَاءِ

وَالْمُتَّفِقَةُ تَسْمَى الْغَذَاءُ إِلَى مَبْتَدَأِهَا لِتَمْتَعُ بِتَخَلُّفِ بَدَلِ ٢ قَر

مَا يَجْعَلُهَا تَمْتَعًا تَقِي تَبْدِئُ فِي قِيَّتِهَا لِجَبِّهَا عَلَى النَّاسِ الْقَلِيمِ الْقَدْرُ

لِيَتَمَّعَ بِهَا النَّاسُ وَأَمَّا الْمَوْلِدَةُ فَتَعْنِي أَيْ مَوْلِدُهَا يَجْعَلُهَا

بِجِهَةِ الْمَتْنِ وَفِي قِيَّتِهَا الْقَوِيُّ الَّتِي فِي الْمَتْنِ فَيُفْرَقُ بَيْنَهُمَا

تَرْتِيبًا بِحَسَبِ مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

أَمَّا الْمَوْلِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

٥ المحذرة

٧ الفاذة

سكتة

لذلك
لأنها
تسمى
بالحجوة
وغيرها
منها
التي
تسمى
بالحجوة
وغيرها
منها

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ

وَأَمَّا الْوَالِدَةُ فَتَعْنِي مَعْنَى مَعْنَى وَبِقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ الْأَوَّلَةِ



فرا يتصرف في الصور الحسية ومعانيها الطرية بالتركيب

والنفسية من شأنه يختار ما زاد من قدرته

فقد فعلت ذلك من بدنه وشران يختار ما عديم المراس

فقد فعلت ذلك من بدنه ومعلمها مقسم العطن الاو

والنفسية وانما الجسم الموقفة والهي لغة والعادة

والقدرة ومعلمها افر العطن الاو من ذلك الخفيف

ومعلمها العطن الاو من الروح والحرارة تقسم الى باعثة

وفاصلة اما الباعثة فمن التي تدعو الى البعث والانتعاش

او المطفون فانها تدعو الى المنة عن الضماد المطفون

فانها وانها العتية فمن القوة المستعملة للعضة المطفية

التي تصدح

بال

يستصوب

اول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

الاول

للغة

للغة الباطنية الفصل الثاني في قوة الالهة الطبيعية من الافعال

الهيادة من القوى والارواح والاشياء والالوان والاشياء

والفرق بين الكثرة والاشياء الفصل الثالث في قوة الالهة الطبيعية من الافعال

اما المقدر فمما لا يتم لقوة كما جذب الارواح والاشياء

والذوق واه الكثرة فهو الذي يتم بقوى من القوة والقدرة

يتم بقوى من الالهة والاشياء الفصل الرابع في قوة الالهة الطبيعية

تحدث من القوى والاشياء ولطفتها تنقسم الى طبيعية

وهي التي تنفذ في العروق غير القوية الى جميع البدن والاشياء

جبروتية وهي التي تنفذ في العروق القوية الى جميع البدن والاشياء

والاشياء وهي التي تنفذ في العروق القوية الى جميع البدن والاشياء

٨٩

ويقبل علم ما يت من الذراع من سبعة اذرع يكون بها
الواحد اثناس عشر وبعض الاعضاء بخلاف ما يت من الذراع
وهو واحد وثلاثون زوجا وفرد الازدواج وبها يكون
صل الاعضاء والارواح الرقبية وكرتها الارواح الرقبية
تنت من اطراف الترسية بالعضب فقلا من الاعضاء
المتركة قارة تجذبها بالجماع بها وارة ترسيتها
وانما الرقبية من سبعة بالعضب التي من العظم الا
ويصير من طرف عظم المصير من عظم اعضاء اخرى
العظام من جرم الجسد وتربطها من العظم ومن العصب
والاوتار والارتاقات والفتل وينفقتها ان ترسيتها
بعضها الاوتار

معالج
لكل كنهه

بعضها الاوتار لها وان العظم ويحق الحرارة الباردة
فربما الاعراض التي ترسيتها من جرم العصبية
منفصلة ما سبعة من العصبية من جرم العصبية
يعبر في روادها من جرم العصبية من جرم العصبية
في نفسية جرمها من جرم العصبية من جرم العصبية
قوة اليرقية التي تتحرك من العصب الاعراض التي ترسيتها
من جرم العصبية من جرم العصبية من جرم العصبية
لهما سبعة من جرم العصبية من جرم العصبية
الاعضاء والدم الذي تتحرك من الكبد وانما العظم الذي
ويصير من جرم العصبية من جرم العصبية من جرم العصبية
عنها وانما اسمها من جرم العصبية من جرم العصبية

العضو الذي يركب **الذات** فانه جسم عبادي فبين عباد
 لا ترويه عصبية ونفقة ان تروى الكفاية **تصونها** **والله اعلم**
 فانه جسم واحد **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 فانه ما بين الجسد والعضو **والله اعلم** **والله اعلم**
 دون بعض مشد الحية ونزاهة النفقة **والله اعلم**
 العيسر **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 شعر الجسد فانه يغيره البدن **والله اعلم** **والله اعلم**
 عصبية ونفقة ان يركب **والله اعلم** **والله اعلم**
 الالباب **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 الكمية كالذراع والغيبي **والله اعلم** **والله اعلم**

فيها

فجزءه من كل واحد **والله اعلم** **والله اعلم**
 والذات **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 وجزءه **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 وزاوية **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 انما **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
الذات **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 والاول **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 الغنية **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**
 بعد الغنية **والله اعلم** **والله اعلم** **والله اعلم**

كرد آخرها **والله اعلم**
 جلت هفت **والله اعلم**
 صلته **والله اعلم**
 ليس **والله اعلم**

صافية شبيهة به من البيض **الطبقة الرابعة** العنكبوتية هي
شبيهة بنسب العنكبوت في بعد الرطوبة البنية وبعدها
الطبقة الرطبة الحسنة وهو الرطوبة في نبرة من الحليد
وبعد الرطوبة الرطبة في نبرة الزنجار **الطبقة**
التي شبيهة بنسب العنكبوت في هذه الطبقة بعد الرطوبة
الطبقة شبيهة بنسب العنكبوت في نبرة من الحليد وهذه الطبقة
شبيهة **الطبقة** الحسنة وهو بعد البنية في نبرة من الحليد
الاذن في نبرة من الحليد وهو الغضروف العنكبوتية
ومنفتحة قبول السموت وبعدها في نبرة من الحليد **وآ**
السموت في نبرة من الحليد وهو السموت وبعدها في نبرة من الحليد
وغيره

والثاء المنفصل نبتاء المر ومنفعة تعذيب الطعام
والعونة على الازدراء والكلام **الفصل الرابع في**
فراغته والتعب الرتبة فهو مركب من لحم على لون الورد
ومن غفارة رقة الرتبة وشرارة البنية وليس لها
فرفسها حسن واما غشاء فانه حس قليل ومنفصلا
انزوح عن الحرارة الغزيرة الرتبة العنكبوتية **وآ**
فانه حس محدود كغيره في نبرة فاعده في نبرة من الحليد
وراسه الجانب اليسر وهو الرتبة في نبرة من الحليد
فمنه والليف والفتاء العنكبوتية وهو منج الحرارة
الغزيرة وله لطفان اصهما الاعمق وهذا هو بلدهم

في علاج الكبد والطحال

واعداً يا فاني بحجاب الصدر وسفها ينثر الى الخامة

ومنفعتهما توليد الدم لتقوية العظام **وانا المرارة**

فمن جسم عصبي متلاصقا بالكبد وهو دعاء المرارة بالحق

ومنفعتهما بالمرارة الصفراء من الكبد **وانا الطحال**

فمن جسم مركب من اللحم والوردن ويشرا بين مخيل كبدية

الليون شبيهة بالكبد ليس في نفسه حس **وانا**

غش **وانا** فدم من كثر وموضع في جانب اليسر

يضع اللغات في زاوية حرة وادالكه

من صوم الحديد والمعدة وهو دعاء المرارة السوداء

ومنفعتهما من تربة المرارة السوداء **الفصل**

الربيع في تقوية الاعضاء المركبة وهو الكليتان

والمنه

والثنية والاشنان والنفيب والدم **انا**

الكليتان وعاء البول

فيل المرارة وشحم كبير وعروق وشرا نباتات

ليس لها فرغتها من **وانا غش** **وانا**

فدم من كبر وهو منها استعمل في ظهر ومنفعتهما

البول من شدة الكبد وهو يجر بها الى اشنة **وانا**

الغش فدم من كبر من جسم عصبي ضعيف من عروق

فدم من كبر من عروق وشرا نباتات

وشرا نباتات وهو منها بين العائنه والدم ومنفعتهما

جمع البول والخراج **وانا الاثني عشر** **ان** كل

منه الاداءه بالهائم

واحدة منها مركب من لحم البيض كسم وهو عرق

صلايتها وخلقتها

وشراباته كثيرة ومنفعتنا نخرج منها **أما أرقب**

فهو صلب كرم لم يقدر عليه وشراباته كثيرة

كثيره وشفقة طاح **أما أرقم** فهو صلب ووضو

المفاندة المعاول المستقيم والبرية والبرية ينبت في العيون طويل

وضو الأبقان ومنفعة قول الله **المفاندة** في

أحوال بن الأبنك وأسبابها والعلاجات الدالة عليها

عصر فصول **الفصل الأول** في معرفة المرض التي حارته

للبدن منها في معرفة الجبر الطبعي والمرض حارته للبدن

عن الجبر الطبعي منها سائر الأفعال الفرد بلا واسطة وهي الصفوة

ثلاثة تغير نقصان وطلوان والمرض ينقسم للمفرد والبرية

أما المفرد

في الصفوة

المفرد فثلاثة قسم كسوء المزاج ومرض الكبد وتقرن الأ

أما سوء المزاج فيقسم للمادة وسوء المزاج **أما أرقم** فهو

يكون بسبب خلط الكيفية فيلطف البدن تلك الكيفية مثل

حرارة خالته سببها وجهد الصفراء **أما أرقم** فهو

لا يكون كذا مشدود في المزاج وحرارة المذوق **أما أرقم**

الركب فيقسم المرض للمفرد فهو مرض الكبد المشدود

الاستيقظ استقامته الموقوع ومرض الجبر والادوية

تيسر الوضوء أربسة ومرض الضيق بان فخرن أربسة

أما مرض المقد فهو ان يعظم النفس الكبر من تغيره

أما مرض العدة فهو ان يزيد زيادة اما طبعها

بعض الضعفاء والفقراء
وهو المرض الذي

حقن في الشرايين

بسبب حارته
وهو المرض الذي

٦٢

الثقل وهو يقال
بالفارسية تزيين

او ما يرمز من الطبيعة كالقول او يفتق نقما طيبة اكتشف
بمخاض الوصل اذ اليه **والتام في الوصل** شرف الوصل كقاربه
او باسما عده عطفه او لا يما يغيره واما تفرق الاصل فنه
يكون في اوجها المفردة مشكرا العضم وفيكون في اوجها

الاذنية مشرق قطع **والتام في التركيب** فهو امر من
حصل من صلتها امر من افضل الاورام وشرها انها مارة
بواجبها من تفرق في الاتصال دياره فالتقار وكم من
منه تامة العفة في زمان بوجه **الابتداء** وهو الزمان
نظم فيه المرض والاستيلاء فيه تزيينه **والزبد** هو الوقت

انتهاه وهو الذي تفتق فيه المرض على حدة واهمة ووقت
الاطفا على

ووقت الاطفا على وهو الوقت الذي يظهر اتمها فيه

الفصل الثاني في فساد سبب الفؤيد بقعدة لاهول

ابدان الانب زواله في ذمة لها وهرسته اقسام

الاول انهواء المخطط بالابدان والى قبة البرما

هو ترويح القلب وتعديل الروح والترجيب وكشف

الاهواء بسبب الاختلاف الفصول وانه امر طبيعي

ومجود رته الجان والى جارة الرنية **اما الفصول** والبراس

فالربيع معدل العصف حار يلبس والخرريف بارد يلبس

والشتاء بارد يربط **والانواع** في الربيع فانها طوية

وانها حارة يسخن وترطيب **والانواع** في الخريف وانها باردة

والانواع في الربيع يربط بالبراس

القلبي كبراجه بتر **الدرهم** لسانه ان يكون لسانه **الدرهم** في ذلك
 لكن لا يمنع ان يغير بالفعال انرا لا يمنع **الدرهم** لسانه
 ان يكون ضلها موجب ثلثات انرا لا يمنع ان يكون لسانه
 يعقله ان يغير **الدرهم** لسانه ان يكون كيشي من ان
 اذ يفسد هذه حاضيه الادوية استعملها **الاعراض**
 فيفسد الحيفه او الله **الدرهم** منه دم فيفسد
كشيفه او لغيره لانه دم غليظ وكذا هو منفسه
 الكسيرة الغراء وهو الذي يستعمل كسيرة الدم
 واذا قدي الغراء وهو الذي يستعمل وكذا هو منفسه
 الحسن الكيوسس وهو الذي يستعمل في اللطف

وهو الذي يستعمل في اللطف

لكثير الغراء الحسن الكيوسس صفة الغرض والراب وله الغم
 ومن اللطف القليل الغراء الحسن الكيوسس الشفاح الرمان
 ومن الكشيف الكسيرة الغراء الرور الكيوسس كالم بقدر
 الغرض والبطون من الكشيف القليل الغراء رور الكيوسس
العقير والباركان **وايا الماء** فهو لا يغتفر في سدر الطعام
 والفضل مياه العيون كانت ترسبه لينة عذبة وكان بها
 نحو مشرق ومنعها بيضاء ينهار في اعلى الى اسفل
 كانت مكتوفة للشمس والفضل مياه المطر ما جمع في انارة الغرضية
 وهو الذي يستعمل في اللطف
 ما عدا هذين من المياه **رؤس القسم الثالث** النوم
 والمطبوخ افضل من غيره لقلته في قوة ومرونة الحارة

في الدنيا

العيون بلب البيرة

وهو الذي يستعمل في اللطف

منه لا ينفصل اذ اذوتيه مفرقة او غيرته اما اسباب ضيق
 الجبر فاضداد منه **وانا اسباب الية** هو انا وقوع
 شبر في الجبر بسبب كثرة المادة انا لظلمتها
 ليزوتهما او اتسام العقيد بسبب ليد مال قهره او
 الجبري بحيرة ورم ضا حطة او ليعط برود شديدا
وانا اسباب الخسونة فعدكون
 من داخل كالمادة الادة و قد يكون من خارج كالدخان
 والسار **وانا اسباب الكثرة** فعدكون لخط لزم من ذلك
 و قد يكون من خارج مثل اشع المنزلة الدهن
وانا اسباب زيادة المقدار العدد فكثرة المادة

انما الية

انما الية و اذوتيه او شدة القوة الي ذره **وانا**
اسباب نقصان العدد او نقصان المقدار فنقص
 الة او نقصان القوة المقورة **وانا اسباب**
 في والوضع انا من مقاربه مفرقا اخر او مباداة
 فمراة شبر او من خيرة او از قهر او بخصف
 خطه اكل او جونا او كثره مفرقا **وانا اسباب** فرق
 الة من ضومك وان من خطه اكل او فرق او
 اولان او صواع او استلا و ممدودة و انا من خارج
 كالمقطع بالسيف المد بالجلد و الاحراق بالانار
وانما اسباب نقصان الران في العوات

انما الية

الدالة على بدن الانسان من جهة المراج وهر على
 اربعة فم منها اللسان فان انفرد اللسان عنه
 بالتسخين في البلاد القدر المراد المتعدي
 دل على الحرارة والبلل ~~والتبريد~~ واذا انفرد عنه بالتبريد
 دل على البرودة وان استعمله دل على الرطوبة وان
 استعمله ^{استلانه نيم برون} دل على البهتة وان لم ينفرد اللسان عنه
 دل على الاعتدال ومنها القم والشحم فان القم الاكبر
 ان كان كثير دل على الحرارة والرطوبة وبلون هناك
 غليظ وان كان يبرأ وليس هناك شحم كثير دل على
 البهتة وانما الشحم والاسمين فيدلان على البرودة والرطوبة
 بلون

ويكون هناك نمل وبقية تسبين والشحم يدل على
 الحرارة ويح كثره القم مع كثره الشحم يدل على افراط الرطوبة
 ومنها احوال اشهر فربما يتبدل على اللبس ان
 افراط الرطوبة دل على الحرارة والبهتة وكثرته
 يدل على الحرارة وتدل على الرطوبة وعظمت تدل
 على كثرة الدهانية ورفقة تدل على قلتها وجودته
 تدل على الحرارة واليبس وسواده يدل على المرارة
 وصهونته تدل على البرودة وسقته وحمته تدل على ^{كثرة} البرودة
 وحريته القرب من الاعتدال وبينه يدل على البرودة
 والرطوبة وانما على اليبس ومنها لون البدن

فيما ضرب على قلة الحرارة وكثرة تدل على كثرتها
 قس على كثرة اللحم وكثرتها وكثرتها تدلان على افراط
 الحرارة وكثرة تدل على الحرارة والقول البارد في
 يدل على البرودة والبرودة تدل على البرد والبرودة
 يدل على البرودة والبرودة **الفصل الثاني** في
 علامات الدالة على احوال بدن الانسان من جهة الا
 اما غلبة الدم فبدن عليها قصر الراس والتهنق والتمتد
 والنفاس وكثرة الحرارة والبلاء وظهور الداميل والخبز
 وسيلان الدم من المواضع استهت الانهيار واما غلبة
 البغم فبدن عليها يبيض اللون وتقرح البدن ويحل اللبس

وعلاوة على ذلك يكون اللون

البرودة

سبعة اقسام

وبرودة وقت العطش اذا فاعل من البرودة
 وضعف الهضم ولبث والميض وكثرة النوم والبلاء
 واما غلبة القفر فبدن عليها صفرة اللون والعيان
 ومرة الفم خشونة اللثة ويحبس الفم والخبز
 وكثرة العطش وضعف شهية الطعام والتعير **و اما**
 غلبة السود فبدن عليها قس البدن وكثرة القول
 وكثرة الدم وغلظة وزيادة الفكر ونزع المعدة والتمتد
 الكاذب والبول الكد والاسود والبر الغليظ ولون البدن
 وكثرة **المقالة الرابعة** في النفس والتفرد
 تستعمل في **الفصل الاول** في هرب يطعن النفس

الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
والترتيب هو الترتيب الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 القلب على الهواء البارد **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 على فقه الحجة القلب على الهواء البارد **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 بينها ويدل على توسط حاجته القلب على الهواء البارد
الجسيم الرابع الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 واليتم والمعدن بينها **القصف** الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 الا انها غير بعيد على ميسر البدن **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 يخلف ويدل على الرطوبة **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 على توسط حال البدن في اليوسنة و الرطوبة
 والبرهان

والجسيم الخامس الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 والمتفاوت والمعدن بينها **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 المحسوس من العيون ويدل على ضعف القوة الجارية
والمتفاوت هو الذي يخلف ويدل على ضعف قوة الجارية
والمعدن هو التوسط بينهما على توسط حال القوة الجارية
الجسيم السادس الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 ويقسم الى المهي والخالى والمعدن بينها **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 هو الذي يخرج من توسط العروق **والهوى** هو الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها
 على شدة الدم والروم **والهوى** هو الذي يخلف **والمعدن**
 يدل على اعتدالها **الجسيم السابع** الما فزود من ماله كونه في ستم السبع والبطي والمعدن فيها

جرم العروق ينقسم الى الارباء والبارد والمعتدل
 فالخار يدل على حرارة ما في بوليف من الدم والروح
 والبارد يدل على برودتها والاعتدل بينهما يدل على
 اعتدال حالهما في الطرود البرد **الطبع الثامن** الا تؤذ
 من ذرن الحركة وهو ان يكون زمان يكون منسباً
 زمان الحركة ويدل على اعتدال حاله في الانقباض
 والانبساط **الطبع التاسع** ان تؤذي الاستواء والاعتدال
 فالاعتدال هو التوسط بين البرودة والحرارة ويدل على حسن حال البدن
 والتخلف ما يخلف ويدل على ضد ذلك **الطبع العاشر**
الثاني ان تؤذي الاعتدال وتلا نظام وينقسم الى مختلف

متنظم

متنظم ومختلف غير متنظم المتنظم انما هو الذي لا يكثر على نسبة
 واحدة ويدل على قسمة حال البدن وغير المتنظم ما يخلف
 والغير متنظم ما يخلف ما يخلف ما يخلف ما يخلف ما يخلف ما يخلف
الثاني في انواع الكون من النقص فمنها العظم والاربع
 طولاً وعرضاً وسهولاً وهيناً يقيد بالاعتدال بينهما وعكساً
 المتوسط في هذه الامور ومنها **الغلظ** وهو ان تؤذي
 عرضاً وسهولاً **والدقيق** يقيد بالاعتدال بينهما وهو
 بين الامرين وهذه الافواع تستمدل على ما يدل
 عليه نظامها ومنها **الغزالي** وهو الذي يرفع الاصابع
 قرونة ثم يقرنها تانياً لبرهته بحيث لا يحس لربها بوجع

ويكون ويدل عليها شدة الجبهة القلبية التي
ومنهما المبرج وهو المختلف في عظم اجزاء العروق وفتور
 وشهتهما وعرضها مع اشتدادها كما في امراض سكرها
 بعضها ويدل على الرطوبة ويكون في الاستسقاء والظفر
 ذات الريم والبالغ **ومنهما الله** وهو حرة
 المبرج في شهوت الآلة ليس بعرض ولا متمسك في
 كذا لا يتجهها ومنها ضيف ويدل على سوط القوة او قريب الموت
 النبع وهو في غايته **ومنهما المنشار** وهو ينضج صلب في فرقة وشهته
 الصغرى والقدارة **ومنهما المنشار** وهو ينضج صلب في فرقة وشهته
 ويكون حدة كالسيف اختلاف منظره ليس كانه نوع بعض الاصناف في حال
 سقوط القوة اختلاف منظره ليس كانه نوع بعض الاصناف في حال
 صح
 نزوله عن بعض وينزل عن بعض في حال فرقة لبعض

يدل

ويدل على كثرة درم حار عظيم كما في فوات الخبث **ومنهما**
ومنهما الفاء وهو الذي ينزج في خضفاف الاجزاء من نقصان الزيادة
 على زيادة لانقصان ويدل على ان القوة تصنف
 ثم ترجع **ومنهما ذوالقعدة** وهو الذي يركب حثيثا
 الحركة ومنها الاقصر في الوسط وهو الذي يركب حثيثا
 اسكون **ومنهما المية** وهو الذي يركب حثيثا
 لما حثيثا الزيادة ثم تنكسر على الولا والاطال منبج المية
 الاول في انقصان **ومنهما المنقش** وهو الذي يركب حثيثا
 منه حاله نشبة الرخنة **ومنهما المنقش** وهو الذي يركب حثيثا
 منه العرق كانه خيط ملتزم هذه الاقاصع يدل على

سود حال البدن **الفصل الثالث** في الوان البرد

وانه لا يتغير الى ل فيه الا عند عدم شئ وان شئ يسبح

وطبقاته نفس الصفرة والبره والخفة والورد والبيضا

اما الصفرة فمنها ستة اعداد ابيض وسيد سود لهم

اما الصفرة من اربعة اقسام حال الصفرة **وانتها** الصفرة والبيضا

وانتها الصفرة والبيضا **وانتها** الصفرة والبيضا

از عرفان وكهر واحد منها يدل على زيادة الخرد

بالنسبة للارضية التي قبلها **واما الكره** فرائسها

اربع **الاصم** ويدل على غلبة الدم قليلا والورد

والاصم والاصم **والاصم** وكهر واحد منها يدل

على زيادة

لون يغلب فيه الصفرة
على الصفرة والبيضا
لها باعتبار شئ
زينة للواء

على زيادة الحرارة بالنسبة للارضية التي قبلها **والاصم**

فرائسها خمس **الصفرة** ويدل على البرودة **والاصم**

والبيضا وكهر واحد منها يدل على زيادة البرد بالنسبة للارضية التي قبلها **والاصم**

الارضية التي قبلها **والاصم** يدل على حراق شديد

والاصم يدل على حراق شديد **والاصم** فرائسها اربع الكره

ال لث من طرفي رطوبتها يدل على سودا اخذت من الصفرة

والاصم الاخذ من الصفرة يدل على سودا اخذت من البيضا

والاصم الاخذ من الصفرة يدل على سودا اخذت من الكره

والاصم الاخذ من الصفرة يدل على سودا اخذت من الصفرة

او انقاص مادة غيرها **الفصل الرابع** في اقسام البرد والحر

القيح فانه ابيض راسه متصلا به جراته على الغيب اذا **بهر**
 حرك السبط سريدا وهو ما ينفذ الا ينفذ الا في حرم الاكبر ثم الزجر
 وانا **ثامر الطيب** فنفسه للاخر اطي ووديه شيتي طمرو وسمو
 وناظر رسته وخرم ورمي ودا ورو عقر ودمي
اه الحار فهو شبيه للفتور فترضاه لجهد مرض ويدل بالفتور
 على جراد المنانته ومنه ضحك طمرو ورمي على الجراد
 الكبتين ومنه لمد اللون ويدل على جراد الاكفا
 الاضدية ومنه جراد صفا رسته رسته ويدل على جراد
 في جراد الكبد والكليه ومنه جراد صفا رسته رسته
بستر في لية ويدل على جرب المنانته وانا **التسبيح**

فولنه

فهو شبيه بالزنج الاعم وستر ليقيد ويدل على ترق
 الدم ووذوبان الاعضا وهو جرب المنانته وانا **الامر**
 فسيب الكونز وانا **الامر** فيدل على الذوبان وانا **الامر**
المد فيدل على نهج فرسته وانا **الامر**
 فيدل على خطه غليظ وانا **الامر** فسيب اعطه وطرته
 مستطبه وانا **الامر** فهو شبيهه بقطع المير المنقوع
 ويدل على ضعف المعدة وسوء الهضم وانا **الامر**
 فيدل على حصة منقصة او حر الاضداد وانا **الامر**
 فيدل على غلبه الحصى لها لول الحصى تغير البول بحيث تغير الكونز
انا الامر والامر فان كان شديد الحذر واصل في ضعف

وان كان ذلك ليجبر احده في مجاز البرون فان كان متميزا
 فكله من المشقة سواء الرطوبة تقسم بحسب المكان الى غام ومعلق
 او يقضي به **دراب** اما الغام فهو الظلم في وسبب قلة النضج و
 تصد الجرح واما المعلق فهو الاكثر في الوسط و
 وسبب قلة الامرين بالدورين واما الاراب فيدل
 في الرسوب الطبع على النضج وفي غير الطبع عاثر الى
المقالة الخامسة في تدبير الاصحى وعلاج المرضى على وجه
 كلي وهر شتر على فصول **الفصل الاول** في تدبير
 الاكول والمشرب **اما المشرب** فيجب تسهيله وليس مع حنظل
 مقاره **المشرب** وانه يكون بعده ولا يجوز الرجوع الى الاطعمة
 التي تفسد

المشرب

المختصة بالادوية الا اذا كان الاكول وسما ميوقل

حينئذ من مال او حريف او على العكس لا يجب ان لا
 مع طعم واحد يتركف

ياطل الشهوة فانبت زغب الصبا المواد الزدية
 الى المعدة وينبغي ان يكون الاطعمة اذ كانت
 بطهية ومن النفع والقرح

فان كان شتافعي ايضا والتسار وان كان صبغاق في طرفا

التسار واما فوقة العنفس سلا كان هذا الطعام او

بعده **الفصل الثاني** في ارباضه والدلك انا ارباضه

فهي حركة ارادية يضطر اليه النفس العظم والاراضه ترفع
 في الاضراس الماتية ويشخص الحرارة الغريزية وتقلب الحنجرة بالرفقة المثل بالرفقة كراة السيفينة

وتحمل الفضلات وتوسع المسام وتنقسم الرافعة الى

ما يعم الحركة والى ما يخص بعض الاعضاء
بعض اما العام في المصاحفة والعدو والركض و
الرشح المردون
المشي والما تاس فمنها العراه بصوت فانها توجع
ع

تتبعه اروع من الفضول اعداده لقبول
العدو ومنها في الجوز في القصب والصلبة واللوب بالادوية
فانها تنقي البدن والعش والصدر والكفصين
ومنها المشي السبع فانه ينقي الالبطن والفتقنين
ع

والفبن والقديين وبعده انضمام الطعام و
وانا لذلك فيقسم الى صلب فيتملى بالبرق يبرق
والى كثير فيقول والى معتدل فيسمى والى خشن وهو

انما وقت
البرق
فقد تقا
المدلح
القصير
مخططة المرات
صغ

البلون

ان يكون خجزة فيجذب الدم والى المرس وهو الذي تشتد
يكون مسنة بالكلف اللبنة او خجزة لبنة فيجذب الدم

الفصل الثالث في تدبير الاستحمام

بانه واثق فضاؤه وعذب مائه وطاب آه

وقدر اللذان وقوده بغير المراج من اراد ورو

وه ينبغي ان لا يكون الحمام حار ابا لافراط فانه لا

يخل ويبرق ولا فاقتر فانه لا يجذب العرق بل يجلد

يكون معتد لا يترشح بحجده في زمان معتدل

ليست عادته حرارة لطيفة وحمام سحر هو اياه

عذب مائه والى معتدل فيسمى والى خشن وهو

مستحق مرطب و التالى مستحق تحقيق بيني ان
 يستعمله كل من يشرب الحام انما يشرب
 للحلوه و لا تستعمل في البس الحار انما البارد
 و لا في البس الباردة انما تشد الحرارة فان
 ذلك يجذب الاقتران الاستحمام على الرين
 يحفظ البدن وعلى التسخين يسهل البدن
 يجذب الغذاء في ظاهر البدن الا انه يجذب
 السد فالدولى ان يكون على الرين و التسخين
 المرط و يجب الدخار من الكحل و الترخيب
 في الحام فان ذلك يوجب سرعة التمدد الى

في فصل الرابع في تدبير النوم و اليقظة حيرتوا
 ما كان بعد ان خدرا و اطعموا عن فم المعدة و يجب
 ان يكون معتدلا فانه كلما كثر القوة من انما لها و يطيبه
 و يكبره و هو الروح و النوم على الوجه ردى سقط
 للقوة تنو في النهار يورث الامراض و الطرية
 و التوارى و بعد النوم و النوم على الاستسقاء

فاضا

قاضى اللغضاء قبل الاضمام لسعة المجارى و
 كثرة الجلوس في الحام و يجب انصاب الفصول
 الى اللغضاء الصغرى و ارضاء الجسد و الاضرار
 بالنصب و اسقاط سمية الطعام و الباءة
 بل انما كان من مطبقها يجب و ذلك كيد
الفصل الرابع في تدبير النوم و اليقظة حيرتوا
 ما كان بعد ان خدرا و اطعموا عن فم المعدة و يجب
 ان يكون معتدلا فانه كلما كثر القوة من انما لها و يطيبه
 و يكبره و هو الروح و النوم على الوجه ردى سقط
 للقوة تنو في النهار يورث الامراض و الطرية
 و التوارى و بعد النوم و النوم على الاستسقاء

تحيد اجاره
 الغيرة صح
 ميزن عليه
 ح

و الكحلين لتيه المعدة واسفاق السنوه واما
 المرضة فندبر ان لا يمان كرهتهما ولا يفرما
 اللدغ والسكون فان ذلك بعد اللبن و
 الكذارون
 واما الطفل فندبر تعديل اصقاره ووجب ان
 يعرض رثقب وخرق شديدا وضم قان
 وذلك يكسر شطه وتمع ثوه **الفصل الثاني**
 في تدبير الصبيان وانشابان والكهول والسبخ
 اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فجب ان يكون
 غذائهم وجميع تدبيرهم بالبرودة والهوسه
 والانشابان فمزاجهم حار يابس فجب ان يكون

غذائهم

غذائهم تدبيرهم البرودة والرطوبة واما الكهول
 فمزاجهم بارد يابس فجب ان يكون غذائهم حار
 تدبيرهم الحرارة والرطوبة واما المسبخ فمزاجهم
 فان احتفظ بهم الاصلية باردة يابسة والرطوبة
 البهيمية في نجاديف اعضائهم مجتمعة ينبغي ان ينظر
 الى الاعراض الظاهرة فان كان باردة يابسة
 فجب ان يكون غذائهم وجميع تدبيرهم الحرارة
 والرطوبة وان كانت باردة رطبة فجب ان
 يكون غذائهم وجميع تدبيرهم الحرارة والهوسه
الفصل الثامن في علاج المرضي وهو اما يستعمل

اعضائهم
 كالتدبير
 كالتدبير

وان كان ضعيفا اقرب اجمع القوة بالاعذار
 المثلث واعتد بلائم الوقت كما يستخرج في التمتع
 انشاف النار وفي الصيف بالاسحار والاحتياج
 احسنه في وقت من نفس العضو اللبيل كالتحج
 في الامعاء يدوي بالمسرب وفي الامعاء السفلى
 يدور بالوجه واما احيار الاوق في منه فيسحق في
 قوة المريض وضعف واما مادة العضو خاصة تيم
 بطريق اربعة احد الماخوذ من مزاجه فان الاعضا
 مختلفة في المخرج في ذلك واحد منها الى مزاجه
 الطبيعى الثاني الماخوذ من خلقه فانه ان كان

واى من
 جنه الد
 ح

بعضه

بجفلا يستعمل الدوية القوية وان كان مستمرنا
 كما يستعمل في تعريف العيون وان كان وطا كالبلد
 يستعمل فيه الوسط الان الماخوذ من قوة العفو
 فان العضو متى كان رقيق او يعنف البدن
 كالمعدلة والتراب او كان لطيفا لا يستعمل فيه
 ما يكثر قوة الاربع الماخوذ من وضعه في تيقن
ا في تقدير قوة الدواء يجب قرب الرضا
 فان المراد من تغير مزاجه بالدواء له حكمة
 الية ولذلك الربوا في سائر العضو
 ينحصر من الاعضا فيسفر في المادة التي

متعلقة كآية اذا كرف
 مزاجه الطمى ح

فقد يكون في الدورية استعمالها طرزا فربما ختمت ^{بزر}
المستعمل وقد يكون بالطعام فيبقى المعدة
ويجفف ما يجاورها من الأعضاء واما السعال
فيستمر طويلا فيقديم الملبينات والسكون بعده
وسم الرواح المانعة من العتقان كما تسرع حل
والتنطع والتفنج وان افرد السعال فيقول بالبحر
وان شرب الدواء لم يسهل فالدولي ان له
يحرك الطبيعة لم يعرض مرضا مخوفا وان احده
فالدولي ان ياد ^ب بالحقن واما الحشر
فانما تنفع ثانی البطن والدماغ من الاضطراب

المقالة السادسة

المقالة السادسة في امراض الرئس وهي

تتم على ثلثة عشر فصول الفصل الاول

في الصداع والصفيق والدوار وما زده العسل

اما ان يكون حارزا او باردا اما الحارزة

تقسم على دموية وصفراوية اما اللواتي تسعد

منها حمرة الوجه والوجه وحرارة العرق وامتلاء

العروق وعظم النفس وحلاوة الدم وعلاجاتها

وضد القبض والجائحة والاستعمال اللطيف

الباردة مثل شراب العناب واللاجاحي وذكر

المنذبا الكرا لا يسبق والورد ^{المنفرد}

البضى النيرىبى واما الصفراء فغدا منها صفرة
 اللون ودرارة الفم وسدادة الوجع والتهاب الراس
 والوجه وصدخة البضى وصدفة العبول وعللها
 اسهال الطيفية بالتمر المنكح والاباقى والخبث
 والسبين والريحان والحناء الشبر ويزيد الراس
 بامع ورق الخلف والورد والصدل والحنافى
 وشم الورد والبصير والغذاء ما هو الشعر واما
 البار وبقسم الى بودا ويرة ويا قيمية اما الرواوية
 فغدا منها كمودة اللون وعوز العنق وخطه ال
 وحوفة الفم وصدجها اسهال الطيفية بالاد

دفتر البضى صم

بلخ اللورد

بلخ اللورد والفتى سون والفار يقون والغدا
 زبره بلخ بالافوخ والفانوخ المختلج من المنقى
 والسرا اما البغمية فغدا منها كثرة النوم
 وسهل الراس وصدخة الفم وسباضى اللون
 والفاوردة وفتور البضى وحوضه عصب
 اسهال الطيفية وحب البصر وحب الشب
 والفرزة بالديابرج والسحب بد من الحلى
 اللذان على فيه ورق المرزنجوش وشم اللد
 والغذاء سور باج **الفصل الثاني**
 فى الراس وهو درم حارة فى سطح باطن

الصفح

أرسل في قسم إلى دوسر صفوا في أمانه نور فخلته

حمرة الوجه وطم النفس وحمرة البول واضطراب العقل وعلته

القصبة المستحكة وأخرج الدم من عروق الجبهة بعد

الاستحمام وتلين الطيبة بالأجسام والنساب ^{أبوال}

الزنجبين وراشستان وأصل السوس والنفسج و

والنداء ماء آتس من ماد الزمان الزعم متورق والسكن ^{الذئب}

بذلك البرد واما الصفراء فنعوا منه صفرت اليه والنداء

وحدة النفس وناحية البول والمتر إلى آه وسده الطين

وخلط الطاهر واستعمل اليد وعلاجه ما ^{الشيخ} ^{الطبيب}

مع الأخص إلى المرض في ذاتها في السيف في البرية

الصفحة

المريض

المريض بما يلحقه وبعده نورة الاسفنج ^{الفصل}

الثالث في اليزول في تقسيم لما يكون من خلطه واما

ما يكون من خلطه بارد اما ان يكون من خلطه رطبا

حمرة البول وحملة النفس واستمر علاجه ان يصب

على راسه من النفس والقرع والسنبل من لبن

اليسير طين الاملح الاسود والقيون والفاصوليا

من لبن ما يليه رشمه من اللد والقدان ربا في العوا ^{تريا}

^{الفصل} الرابع في الصفح وهو حكمة من سدد في تمام في

مسلك الريح فيمنع الريح النفس طعن النفوذ فيها ^{وغيره}

ويقسم إلى بغيره وكذا واما البغض فنفا من تبي ^{الريح}

والسنة نيا والغذاء نورة المشق
بهمس الكوز واما الفرك من خلطه بار
فعلانية بطرية المنقوش وسيدان اللعاب
دخوق البول وفنور النعيق وعلاجه
علا راسه بالبلغم ودمه وروحي اللوز
اللبس المنعاج ويطبخ في اللبن الحار
والله اعلم بالصواب

وغيره

الريح

ولسر ^{من اليد} وعلاجه بنقطة الريح بالقوقا والاصطوخودوس
 وينغران ينفع في نفخ البطن والغازات والاسهال وهذا الطير
 البرز وانا استوداه نفعه منته الهزال وسواد الكون
 وعلاجه طين الازرق والذريقون او ابايح او
 او ابايح الرمانس والذريقون او ابايح **الفصل**
الاسم في الكحة والاسهال بلغم سنيو بطون الريح
 وعلاجه ان يفصد العفص او يحضن بالبقعة الى قه
 وينفع في انفا الكدس والرتوب الابيض والكدس ^{والسنيو} الصفي
 والسنوب **الفصل** في الفالج والسقوه والرشه
 وتشنج الرطب وهذه العدا كدس من استر ^{العصب}

فممنع الريح والنفاس في القوة وعلاجه
 استرق البرد وتطيل للاسهلين
 والعطيط الشديوع

او ضعها

او تضعها من الرطوبة البهيمية او سود المراح البارود
 وعلاجه باياح فيقر او ايايح او غاريا او ارباب
 الطاروق والمجون البلاء وبيع العدا شويح العو
 العصافير واشرب العيق **الفصل** في الركام
 وهو سيلان الرطوبة من طريق الريح المقدم الى
 المنخر فان كان موه صاع او اشباب الراس
 وعلاجه الوبه فعد حبان يفصد ويشرب ^{القيقل}
 البضج بدنه الموز وان لم يكن معه دلائل الخمر
 وكان الريح يجره بلغم اخيظا نقي اصفر او ابيض
 فبرك حتى يقطع نزواته وان كان ابيض حقيقا

جلد آردس بالمناويد المتخمة في شمس الربا
 حين الحادة **الفصل الثامن** في آرد وجران كان
 العيلاج حمة الوجه واستلاء الروق ففلاجه ففلاجه
 القيقاق وجمانت البقرة وسمك الصبغة
 بطبخ الابهيد الاصفر والشواكر كركبا بالي شبر
 ولسكر و تبريد العين بان وضع عليها الماء
 البارد و الماء وورد المرور والنداء المذكور
 المتخذة بالعدس والاس رود من الكوز واكل
 النجوع بالحصوم او ماء اتران الحوض وان
 لم يكن مع حمة العين ^{والوجه} كانت الاصقان بالليل
 بلصقا

بعضها ببعض والحلاج مع الشباز والايارج
 الضيق الهم ويدخل الحام كروم والنداء الزبرج
 المتخذ بذر الكوز **الفصل التاسع** في ضعف البصر وسيلان
 الدموع **أما** ضعف البصر ففلاجه بتطيف النداء و ^{وتقوية البصر الطيب الياقوت وشرب زلاب}
 العقيق مع
 ترك الصوم والجمع واما سيلان الدموع
 ففلاجه بتطيف النداء والاكتم بالابيض
 الكحل في التوسيا السجوقين **الفصل العاشر**
 في اوجاع الاذن وينقسم الى ما يكون من دم
 وورم ولى ما يكون من سد وياح مختلفه
 فانه كان من الدم والورم ففلاجه حمة الكوز

وخرين في الاذن فغالبه نصد القيف وسمان
 الطيرة باء العواكة والبهيد الاصفر والخي شبر
 وادسك ويطرون الاذن ودهن التور المطبخ باء
 الورد والخي والنداء المروان من الحصر كما
 او لزمان من الحامض ودهن الشس والندس
 وان كان من اجناس السكود والرياح
 فغالبه التدور والطين وعلاجه بنقية المعدة
 بحب الشبارة والقى والزفرة بالبارج فيعبر
 او ليطرون الاذن ودهن حقل تدانق في ورق
 والقز والصفير باجات اللخرة من البليج
 المرض بنجوش والربند والبا نونج والسنبت
 المرابونج

الفصل الثاني عشر

الفصل الثاني عشر في امراض الاء نفا ان
 كان وجمع الاء نفا مع علامات الدم فعلاجه
 الفصير من القفا ثم سدهم الطمينة
 ان كان العظيمة
 بطيخ الفولاك والابليج الاصفر والعاريقون
 والخي شبر والسكود والنداء مروان
 والندس وان لم يكن مع علامات الدم فغالبه
 اسهك الطمينة بحب البارج والزفرة بال
 والحردل واستنق راتج المسك المنفوع
 في الشرب الطيب الراجحة والنداء الراجح
 اما اعاف وعلاجه نصد القيف وشراب

المحصر والرباس بالماوراء ويطلى على الكبد
 الصند والماء وورد المرزبان الثلج ويصبت
 الرزني الماء وورد المرزبان الثلج ويسيط بالبلدان
 الحلي والكافور والنداء مودة العدس **الفصل**
الثامن في وجع الامتلاء والكتمة وهو
 ان كان دمويًا او صفراويًا فقلادج ضد الصفا
 او الجبنة اسهال الطبخ يطبخ الابلج
 الاصفر والبخار شنبرة وان كان الوجع بلغميًّا
 او سوداويًا فقلادج سني ابارج فقرا وجيا
 الغوا باو يمضض العليل نخل طنج فيه الحنظل ^{ويزول}

والحار

والعا ترحا ويطبخ الغذا **الفصل الثامن** في وجع
 وورم اللثة ونقص الدم وموتة وبنتية فان كانت
 دموية فقلادج الصند في الحلق وضيق النفس
 والبر الحار ^{سعال} وجماع الدم فقلادج الدفنا شيرة
 حرا لاسقط القوة ثم الحصبه يطبخ الفواكه وورق الحنظل
 والبخار شنبرة وترنجين واسكر الله لشميدب اللثة
 الاله اسكر الله ^{اللون} الطيبه بعد في الحلق ^{اللون} بلغميًّا
 بالبخار شنبرة والفانيد وسق بالحبث العقب و
 الكريه والقندير والبخار شنبرة
 البخار شنبرة والزرقة بابا الويس المطبوخ وبلعاب
 بيزر طونا وورز الجوز ^{الزط} الحار ^{الزط} الحار والنداء ماء اسير ^{العدس}

وتخرج صدره بالشمع
المصطفى ودهن النعنع

واسكر او شرب البنفسج او دهن النعنع **الفصل**

الثاني في ذات الرية وهو ورم الرية يحدث من

ابتلاء من غير الدم وعلائمه حمرة حادة وضيق شديد في

النفس مع كانه يخنق وحمرة في الوجهين كانهما مضموعان عزل الدم صح

وعلاجه الفصد الباسيق واخراج الدم الكثر حتى يقطع

الحرارة ويصفى ماء الكلى بلعاب برزقوا وودين اللوز

والعدس لوزة الاسفناج بدهن اللوز والتوابل الباردة

والطبخ على صدره مثل الصندل والورد والكاو و زعفران

بماء الورد والبروب **الفصل الثالث** في السردوت

النجبة **الفصل** في الرية وفي الصدر وينتهي

بالحج

حج دية وعلاجه ان يسحق برزقوا وقرص الكافور

ويجرب في اسك الطيبة والغذاء الفرائج المشوية

والسرطان وانا ذات الجنب فهو ورم حادة في

الجنب او الصدر الذي في الجنب يستيقض النفس

وعلاجه فصد الصفيك واخراج الدم الكثر كما في الطبقة

بماء الاجناس المحلو والعتاب والبنفسج والعدس

الشيء **الفصل الرابع** في الربو وهو ضيق النفس عند

المشي والركاب من امتلاء قصبه الرية من الرطوبة

الزخية وعلاجه اسهات الطيبة واسحق في المواد

بجرب الياح او طينج الزوفان المشد من الزوفان وياح

فبقوله تعالى بعد كرم الخمر ولا العسر والنجس ولا يمشين
 والعداء ما يشبه السكر **الفصل الثاني** في الحفظان وهو ان
 كان ح دلائل الخمر فلهذا نجد الباسين الاسباب
 افراض الكافور بوب الاتح وبعد سكون الحرارة
 يسع السليج الكلب المثل بالسر والعداء الفرج
 باء الحصر وان كان منه ولا نزل برود فلهذا المشحون
 شراب بارد ويجوز فيه تسع شراب السوسن والنفث
 الفريخ المطبوخ بالزبرياج وان كان في فم سفدة
 نصف يسع افراض اسنتين وشربه وان كان
 الحفظان حاداً يفتب مرضه اسفلح فوجي
 الرزق

والزرنيخ
 والزرنيخ

اسر في التي تليظف الغدا **الفصل الثالث** في ففت الكفا
 وعلاجه فصد الباسين وسقرا وام الكبرياء واللبان
 الطراد وماه الفرج وسقرا الطين الا من لم يجد المزج بال
 البارد فلهذا يهدر بالكنز ودم الاونج والافاقيا
 وامن البرد الغدا والبردة التي في من الكس والطوا
 وماه اسحاق وانقر ما يكي الا من والظهير **فصل**
الرابع فرفض المعدة وهو ان ان يكون في كوة
 مزاج بارد او في جميع البسغم المعدة فان كانت
 في كوة مزاج بارد فلهذا يهدر اليه الزبرياج والزرنيخ
 وانما كراهه واصطلاهي كراهه فلهذا يهدر اليه الزبرياج
 الردي
 زنبان

في الجماع
 في الجماع

بصق الفداء الاصطلاح المعلوم بالغض والذات ^{صيني}

وان كان من اجتمع البدم فطبا من نقيته المعدة التي

بالمكسبي ^{بالسكنبي} بعد الطعام ^{الفج} التذيق فيه المذوق ونزيب عليه الفم

وورق الفجر المصهور يعير عليه ساقه حتى يخلط الطعام

ويقطع ثم يرب عليه نيزه من الالوان من قهقهة

الفصل الثاني في الغز وهو اما ان يعرض بعد الاكل او

قبله فان كان بعد الاكل فطبا بقليل الطعام ونزيب

المبيد ان كانت المعدة باودة راسف جدران كانت

ساعة وان كان قبل الاكل فطبا بقليل العذيق حتى ^{وما العنق}

الربان المتخذة من التفتيح **فصل** في التفتيح ^{في النفس}

^{در راحة}

اللازمة

رطوبة صور الحرارة على تليدها الغلبة فتبوت منها

رياح ووزن وحلاجه ان يبل الكوكب ^{الجزائري الكبريتي} واسباب الريحان ^{صويا}

من وجوه طبع في الارانبج والتكيد بالماذ والمسته

واستخراج الريحان بضم الكندر والكومون وورق ^{البن} ^{اروق}

اسباب **الفصل** في الفواق وهو اجتماع

اجزاء المعدة وانفسها باسرها الدغ اشع الكود

فلا ينفج فحيدت الفواق فهو لا يجود ان يعرض

الحركة بعد الاكل او صلا ملاء المعدة من الطعام

فان عرض من الحركة بعد الاكل فطبا بقليل الكون

والسهر ومضغ التفاح والسيبزر ومضغ الزمان

الطلاء وهو السفرجل الملو وان كان صلب خلاء
 المعدة من الطعام فانما يكون يعقب الاسترخ
 او الحجامة او لا يكون فان كان يعقب ذلك
 فتجوز العلياء ^{التي} من البضج او من التور وان لم
 يكن يعقب ذلك فالعلاج بحسب تشبهه اياج
 فيروا من السخنة والجلنجبين القيق ماء الايون
 والمصطكى وتطيق العلاء النصراني وخشري في اليقنة
 والاسهال وانما اليقنة فيجاء بسوء الهضم فيسود
 العلاء فيطلب التار فيه من العلق والادوية الله
 السفرجل الماء الفاتر والجلاب ثم شرب الحصرم
 دمنزر

فليتصح

وشرب الزباد وانما الاسهال فان كان
 ما يخرج مختلف اللون ولم يكن منه قطع وكان
 البهل بشرب الدواء والمسجد بعد اتيه ان الله
 يحبس ذلك عالم يحدث ضعف ينزوان كان
 القطع ولم يكن في البطن فرار والدمار وكان منه
 العطش فيحسب يحسب القيق الكحل المسوق او
 باء سويت الشيرة المفلو قد يطبخ فيه السفرجل وان كان
 مع القراقره والرحاح ولم يكن منه العطش فما جبهه بريل
 والعطو المسوق المصطكى المسوق بالارمان والسفرجل انظر
الن في عشر في الزخيرة وهو ارفع البطن او غابا تلو ان يفرغ

رطوبات بجمية ذات سخوت قليلة المعاد فان
 يكن مدم فلهذا ان شرب من التبريد في وقت
 الرضا والمقدود ويطعم التبريد في الزوال وليت
 ان كان مدم فمتبع من الورود يفتقروا لهم
 انفقوا ويطعم صفة الينس **الفصل الثاني عشر** في التبريد
 يكون في التبريد في وقت رخا فليطعم
 من فدية يابسة فان كان من التبريد في وقت
 فلهذا في الايام القليلة من الينس في
 شرب الماء في وقت فان كان من التبريد في وقت
 مع التبريد في وقت فان كان من التبريد في وقت

والفئة اسماء الايام

الاسم

بالله

الاسمين المطبوخ **الفصل الثالث عشر** في التبريد
 في البطن وعلامتها صفرة اللون وسيلان الطوبه
 من التبريد في وقت النشوان وعلامتها سيلان
 من الاسمين وعلامتها سيلان الطوبه
 وعلامتها سيلان الطوبه
 ان كان مع حمرة اللون وامتلاء البطن فلهذا
 بعد التبريد في وقت النشوان وعلامتها سيلان
 يطعم الحنظل صندل ابيض مع ماء الورد والكاوي
 العبدية ماء التبريد وعلامتها سيلان
 وان كان مع باض اللون وقلية النشوان فلهذا

والفرث
 صفت الرغوة في وقت
 له القسط التبريد في وقت
 حرجل

مجرى كسح في امراض الكلبه
اللاه مر وسبب في كبر يوم ورمم ماء الاصفى والبرود

الطبخ ودر النور اذا فرغ
الطبخ ودر النور اذا فرغ
الطبخ ودر النور اذا فرغ

بدا الاسم كالم واسم الطبخ بالهيلج الاصفر
انفص السابض في وجه الطبخ وهو ان كان

مع سلا والكون وضع البول الى الحرة فحلها به الكسيم
من باب

المعنى جمع فاعله
سمن لمرادته فاعله الالهة
الطبخ ودر النور اذا فرغ

والفقدون والحيات
والاشققون
اسم وايت

اسم كسيت
تتمم في ص ١٢

من اليد اليسرة وستة عصير وورق الجلبان مع ابيهم

المعدة ضعيفة الخوف رويها فحلها بستر الاياج الصفرا
وتلطيف الغذاء وادوار البول ماء الصول والبرود

وان شرب العيس الكريخ وصيد الطحيا الفصن
ان شرب في البرقان او الاصفى لانس حرقا

بعد ان كان اللطمة لتعديله ولم يكن يهتتموا ليرقان

ان كان مع ولا من الحرارة فحلها بستر ماء الهند والارا

زيتا كسيت طين الله هيلج الاصفر والاسب والحيات
والقارقيون والعداء كساج الهمض ان لم يكن مع

الاسم بالبرود والبرود
بدر عارة اعلم اذا طلع الا
في نسيم كسيت البرود مطبوخا
بغير دونه بعد اراد ويزوره بوز
عارة والا يقعد منه بالماء رده ادا
بالماء والبارس مع
البرود كادوس وانه
كدر في ص ١٢

كساج كسيت في البرود
دراد كسيت كسيت وبعثه في البرود
عارة بستر ونسيم في البرود
نرا في ص ١٢

والله اعلم
 والذات مزودة بالمش والعكس وان حدث سلسا
 بول يتبعه سوبق اشعر بالاه البارد وتظم التمسك في
الفصل الثاني في امراض المشانه اذا تولد الحصى في المشانه
 فخلاجران سيق الحانيد بطيخ المشانه خواته ويز الكرض
 والارزايخ وبرز الطيخ بماه الكس والعده ماه الحصن بالثبث
 والكجون دهن الجوز وان حدث تقطير البول فان
 لم يكن معه دلائل الخيشية اسحر بار الاطرافيل والنفذيقون
 وفي اشياء مجون البلاد ومجون نجوش ويطعم الجوز
 وان كان مع دلائل الخيشية علاج الكيشيين مع دلائل
الفصل الثالث في امراض المصعده والالتوج وا

اشكر الله
 و...

والله اعلم

والله اعلم
 والذات مزودة بالمش والعكس وان حدث سلسا
 بول يتبعه سوبق اشعر بالاه البارد وتظم التمسك في
الفصل الثاني في امراض المشانه اذا تولد الحصى في المشانه
 فخلاجران سيق الحانيد بطيخ المشانه خواته ويز الكرض
 والارزايخ وبرز الطيخ بماه الكس والعده ماه الحصن بالثبث
 والكجون دهن الجوز وان حدث تقطير البول فان
 لم يكن معه دلائل الخيشية اسحر بار الاطرافيل والنفذيقون
 وفي اشياء مجون البلاد ومجون نجوش ويطعم الجوز
 وان كان مع دلائل الخيشية علاج الكيشيين مع دلائل
الفصل الثالث في امراض المصعده والالتوج وا

ما كراه
 يقال له في اسمه
 زينة

والفرمان ان يعرض من درهم رطلها من نقيدها
في مطبخ فيه نبيذ وشور المشوي وشور المدقوق
المطبوخ والبريق فيقيد الموضع بقوة البيض ويمنع التور
وانما البكر فيخرج من تحت منقذ والا غير فذكر
واحد اسرع واخره فان كان مع سيمان الدم والابن
للمارة فلابد من قوام الكبرياء واولها الجند وان لم
يكون معه لانه لارارة فلابد من قوام المقتد والغذاء الا
بالمنزلة **الفصل الثاني** في فروع الوبى القصبية وان
كان صدوزي منفسحواضع لهم فلابد من الاطراف
الموجودة بالبيت المطبخ في ما يعود الغذاء المستحش

والا طرقت
بالمعادى

وان كان

وان كان من حدة المنضاجه تسعة البرد البرد
بالبخض المراد **الفصل الثاني** في اراض الاثني
المرم الى دنت فيمنع فلابد من اول الامران فيقيد
ويطلى الموضع بالصدق الكافور بال و الجود نك
الطبيعة في جهنم فيسبح و اراض الكبرياء فيقيد الموضع
الباقى فلابد من كسر التبريد والغذاء ما لم يجرى التور
الفصل الثالث في الفسق وهو نزول بعض الامن
والزجاج العذيق الاثني لاتباع المجرى فيقيد
ان شيد المجرى فلابد من نية شدة ارضيق وتبعيد ال
بأجر نية ومجون الفروع **الفصل الرابع** في اراض

وإسهال الطبيعة بحسب الاطعمون
والغذاء المثلثات والزرير
باجه صحيح

وضفق الباه وانا افراده لظن فعلا به فصد البسوق
وانا ضعف الباه فاذا افراده بالجو فليس في الخيض الدسم
الجو والين باله والاحكام بطعم است الترس
مفوحا وان عرض بالمه ووضغ الارجاج المرس
والمنذ يقرب بطعم البيض التبرنت واخضر والخصير
العدوه وتبعد شراب العنق **الفصل الثامن**
في انقراض حرق النساء ووجع المفاصل والمدينة
منه بعد واحد وهو قوع الزلزلا ان الزلزلة اذا قوع
فمنفصل الهام القدم كان نقرس وان وقع منه
منفصل الكرك كان قوع النساء وان وقع في المفاصل

مطلق

مطلق كان وجع المفاصل وان وقع في مفاصل
فقرات لظن كانت مدبره ولا يخبر انا ان يكون كروية
سمن مع ولا امر المراه او ولا يبرر زده فان مع ولا
المراه هو ولا يبرر البهجة والعلاج فصد الفضا والباقي
وسق طين الابيض والسورجان وان اشج وجر فربط
الغذاء والاقراص الخبيث والغذاء المردات باله
وان كان مع ولا يبرر زده فالعلاج التبرير
مربون بعد اطلق المقطع للسنن في الاطعمون
واسم حقة الى ده والغذاء باله يخلص عن الورد **الفصل**
التاسع في الورد والنفيس انا الورد

فمروق غلاظ ملهوية تظهر فراتق بسبب سودا

يفسبها وعلاجه ان يبدد لفضله المتبق تم تسهيل

الطبيعية حتى يخرج استواء وانا داو لفضله فمورعته

فيما القدم ونفطه بسبب اده غليظة سوداوية

نفسه للارتجاع وعلاجه الفم البنية مرة بعدا فمورعته

الطبيعية كجب اسودت مرات متواليه وتطفف الغذاء

المقالة الثامنة في السعال الظاهرة في ظاهر البدن

والهيئات ونشره على فصول **الفصل الاول**

في اسهفه الرطبه وسببها كثرة المادة فظاها الجهد

من الصفاة وعروق وعلاجهما الفصد ونفثته البدن بالا بليغ والاميون

الراسخ

العضو

سفة
مؤقتة

من الصفاة وعروق
الراسخ

واصلها

واصلها الغذاء ويطهر الموضع بدس المتر والشمع

البراز الابيض والام الحفيف **الفصل الثاني** في البقي

والطام اما البقي القوي ليعبر الفجر والسجين وان كلف

فيه نرته من لونا زيا اوسى اياج جالوس وان لهذا

صفاه الفصد نر اسهفه الرطبه با كنج اسهفه مره بعدا

وطله سبه بمرته زياق الان ليشقوا في شراية

البقي اللين يسقط فمورعته من البقي وكون تقربا

الفصل الثالث في الكحة والبرص كان مع دلائل

الشر انهم فلعلاج الفصد واسهفه الرطبه كجب الصبر اللين

الاصفر والاراد والحكاه والغذاء لبر الايسف والام الحفيف

البرص
لكنها سببها
درين
نوار

وطله عصب الزراع المستوفية
في شهر اربعين وتطفف عده
صالح مع حج

الاصفر والاراد

حكمة
بالكلية على البرص

جرت شيئا ربيته وادومها لشيء

الاحلال

شترى
بالفقر شترى صفا وبعضها كالمراحم
ما على القوة وتكون منها طرية

وكثير الجوع وشترى الخبز الى بعد التقية **الفصل الرابع**
في شترى الخبز **الفصل الخامس** اما شترى ففلا يطبخ الا بلحم البقر
وانما الفف وسبب لونه الدق وغلته الا شترى وكبد
والكس الهراء المرد وعلاجه ان يسهر القهقرا وغيره الممن
الباردة يطبخ الموضع به برده يطبخ اقتراسه وسوسه به بارد

حصن كالجواهر
طالع بنو قريظة وشترى كالجواهر
انما اللبانات يكون كقوى الجواهر
وما ذمها مكية من الله والاصغر

الفصل الخامس في الحصبه والصدور والفتاير اما الحصبه
فكلاهما شترى الشترى كالمراحم وسقى به انما الا شترى من
وسقى كويتون تغير باله الباسه والجلاب وسقى بغيره
الطبيعية الشترى بالطين المعلوم بنز الموضع من شترى
بلكر واما الشترى ففلا يطبخ الا بغيره وسقى به

صالح الجواهر
قالوا
هو شترى صفا في الحلب
شدت الصلابة مستحسنا
كما تحصى ماله في
صالح الجواهر

الجان

الفصل السادس في شترى الجوز
الصفار في شترى الجوز والظلال لا ابرد واطب من
طوم غير طوم اسد الظلال بارد واطب سريع الانهضام
وانما البفض وصفه بفض البفض حار وبها ضيق
وكب بفض فقوته شارب في بفضه **الفصل السابع** في الالبان
اللبان كالمراحم باردة رطبه لان اللبان قهر بارد
من اللبان الغنم اسمن حار ومن اللبان اعد حار ومنه
الجبن الظلال بارد واطب والوفيف حار **الفصل الثامن**
في البقول الكراث حار يابس البصل حار يابس
بارد واطب الاسفناغ حار معتدل المرد والبرد الكرفس

الغنم حار يابس

ما يخرج أسود وان كان بغيرها فعلامته ان يكون اخوا
 بحيث يغير في الاصح ويكون البصر بارد الكحل وعلاجه
 اسهل الطيبية يخرج النغم **الفصل الثاني** في اسهل
 والخنازير ما اسهل ان فورم صلب اصول كثيرة وعلاجه
 فصد الاطرد اسهل المتواتر لطبيع الاقهيرون ويخدر الاله
 الغنظية الى ارة والهولة للسرادة كالقدس والبدون
 والذداء لحم الجملان والرجح ونزول الرقيق الغنوة
 الخنازير وسبب سوء الهضم والتخم وعلاجهما تقليم الذداء وتقطيعه
 وتزلزله وتغيره الى ان يتم اسهل الطيبية يخرج النغم
 وهصلح نزاج الوراغ بالمعجون المقوي وطبخ العضم المثل

بالمخللات

بالمخللات والمنبجات **الفصل الثامن** في المليات
 المرآتات ان يكون قصبة الزمان فخر تروم وان كانت
 طرية الزمان فاما ان يكون مادية او لا يكون فان لم
 يكون فخر تروق الزمان في الاصفاء والاهلية وان كانت
 مادية فادتها لا يخلو ان يكون داخل العروق او خارج
 وان كانت داخل العروق فيقسم الى ادمية وصرافية
 وبلبية ورودية ان تترابهم فيحدث في الجوس في النفس
 والاشي فيها انما تصيف من الكلال غنيرة الى ارة ومن
 اشديد او التعلب علاجهما الاضربة الباردة المبروج بالي
 المبرد والتبع وينفران بغير الحار وليس بالي والغاز

وان كانت في رحم العوض
 فيقسم ايضا الى اربعة اقسام

ويصفى منها ورا او يبين ان الدم في المطربة وصدورها
انما هي حفة من الدم وانما هي حفة غليظة نادرة عظامها لفضله
الدم الكثير ويزيد المراج بها وان كان الحاض وان كانت الطبيعة
يالبه قيسه ماء الا باس والفتاب في التمر الهند والظفر
والغذاء من زهر الشمس والفرع يدرك التور وان كانت
الطبيعة معتدلة فالغذاء الذي يسهل في حده ما هو طهر في التور
وانما هو لبقوا واصدق هو في حفة حرة في الفصد
واخراج الدم بقدر الحاجة وسهل الطبيعة لا يصح والتم
الهند في حفة ويزم السيد اص الكافور حراً
وهو في حفة طبع الحمر وانما هو لبقوا في حفة الحمر

وانما هي حفة
من الدم

منه

في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
وهو الذي لا ينفذ في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
وهو الذي لا ينفذ في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
بال وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
وهو الذي لا ينفذ في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
الطبيعة في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
منه في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
البرزخ وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة
الذرة وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة

وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة

وانما هو في حفة حرة في حفة حرة في حفة حرة

ان يراعي فيها حفظ القوة لتبلغ اليها من الاراض
 المرشحة وما لم يطهرها مات تنفع غذاء المريض بالاراض
 يوم التوبة تسخين بالاء الفار وبيع الحديد عن الغذاء
 قدر وقت التوبة اذا اظهرت ان الفع ورجل سيطر
 الا يبيع الاسه السند مع ضار شرب وارتكبين ورجل
 يكون الغاية مفرد في دار السول ما ذكر في الاراض
 وادانقت عدة من بزم الحديد والنفث ويطعم
 وان اظهر الكثرة في الحرف مختلف ادوارها وانشاف ال
 المجرم من يكون ويوما صالح اصعد يوما اسود فختلف
 العلماء و الدلائل فيهما انهما الادوية ^{في الاراض}

الطاهر

لطاهرة واما حمر الدم فممنها ان كثر عقيب
 قهبت منقطة وله علاماتها وذا بالجم وسقوط القوة
 و قد القوت و نور العيين و حمرة الوجهين عند الاكل
 وعلامتها ان يترحم الحديد بالشيء و نوال الخ المربط اليها
 و اسنخ من الزهر البار و الرطب الجوشن ال و الفاتر
 و التبريد و جرح الشرج و وضع على صدره و الخ فرقة منقطة
 بالماة الور والذر على فيه الصندل الكافور المر و البتبع و الخ
 اسك المنور المدي و الفارنج و طمس الحيد و الخ
 وله مساجات اخرى لسوس مرتبة هند الحقر **المقارة**
القارة 2 القوى الالطوية الكشيرة ال و فرقة منقطة

الموز حار يابس الخفيف معتدل الحرارة المشتمل على معتدل
 الحرارة التي هي باردة فستحق حار يابس الرطب واليبس
 الرقيقين الاسك حار يابس والابيض بارد يابس
الفصل الثاني في ارباب حياض الورد بارد في بعض
 السوس حار يابس الرقيق حار يابس النسيج بارد يابس
 المرزوخوش حار يابس الناعم حار يابس وهو اشبه
 التبريد وانه ينضم ما تعلقه الورد الورد الورد الحار
 حار يابس لطيف حار يابس المرزوخوش بارد يابس
 معتدل الحرارة الصفاح بارد معتدل الجذبة معتدل الحرارة
 الالف حار يابس الالف معتدل الاس بارد في بعض

الباب

الباب حار يابس **الفصل السابع** في الله وانه يابس
 الحار معتدل الحرارة اليبس حار يابس المرزوخوش رطب حار
 الورد معتدل الحرارة اليبس حار يابس المرزوخوش حار
 يابس حار يابس الزيت بارد يابس حار يابس النسيج
 معتدل البرد والرطوبة حار يابس الورد بارد يابس
 في بعض حار يابس اليبس حار يابس حار يابس
 حار يابس معتدل الحرارة الورد حار يابس حار يابس
 حار يابس حار يابس حار يابس حار يابس حار يابس
 حار يابس حار يابس حار يابس حار يابس حار يابس

وهو الرخس حار ليلي **الفصل الثامن** في الطيب المذ
 قور الحرارة والبسوت البخر ليلي حرارة وبرا
 منه العود الهندي معتدل الحرارة والبسوت
 باليس الكافور باليس به افراط وهو مركب من بخر
 احدهما بارد والآخر باليس البصند معتدل
 البرد الرخفان حار باليس القط حار باليس
 الفرقل حار ليلي جوز تبادي رلي المذ
 معتدل الحرد والبس السبل معتدل الحار باليس
 السن حار ليلي فانده حارة لينة **الفصل**
التاسع في التوابل اللززة البالية معتدلة

في

في الحرد والبس الكرم والصفرة والكودبا والناخواه
 والسنويرة الفاعل والدا عيني الرنجيل والناخواه
 والنجدان حارة باليس الحوزل حار باليس منق البقم
 السني والمصل والرصني باردة باليس
الفصل العاشر في الرد اصل الحلي بارد باليس المزي
 حار باليس النعم المرية باليس معيني على الهم فليل
 الحرارة وكذا البصل المرية باليس الحقيق حار لطيف
 مدر للبول الشبر حار غليظ **الفصل الحادي عشر**
 في اللبنة والذرة العتيق حار باليس غدا الرين معتدل
 الحود الرطوبة نفاذ غير الحرد والبس ليلي اما اللززة

وارتبب في كنجها السكر الارج بارد نافع للمعدة
 ناقص البلغم عنها الكنجين باللهصول البرد والكر
 حرارتها نافع للمعدة من ارب البقيج معتدل في الحرارة
 رب التفاح والسفرجل باردان عاقدان للبطن
 رب الجوز بارد وسكن لتطيق رب التوتان
 حار جيد للمعدة من الكنجين بارد مطبق للتطبيق
 جيد للحرارة **الفصل الثاني في الدججيات البليغين الكرمي**
 مقوية للمعدة من ارب العيص اقر حرارتها من البقيج
 المرية معتدل الحرارة والبرد يجمع بين البطن الرخيل البرد
 منقى للمعدة الالهيلج الكا بيا المرية باس من مقوية للمعدة

حافظ

حافظ للشباب السفرجل والتفاح المر بيان مقوي
 بيان للمعدة حاران بان لا سها ليعفوا
 الارج المر يسحق ليعلى **الفصل الثالث عشر**
 في رويان الطبخ الله سبحانه فهو يلبنة والخلقيات
 مخففة والرب من مثل الرزبراج معتدل والبن
 باردة والمخفوخ المياه المفطرة الحار والرمال
 والساق فقوتها مثل قوة عصارتها واما الخوف الله
 سوي على الخرف والجيني غليظ مولد

للسدد
 والبراعم
 بالقراب
 م



